

زمان تصمیم در باره ی روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ



شیدان وثیق

امروزه، در برابر ما، این پرسش که چگونه بتوان تغییرات اجتماعی ریشه‌ای را با رویکرد زوال دولت به مثابه قدرتی جدا از مردم و بر مردم به پیش راند بغرنجی را در عرصه اندیشه و عمل سیاسی تشکیل می دهد که پاسخ به آن تنها می تواند در جریان عمل و تلاش های پی در پی به دست آید.

با گذشت بیش از دو سال از انتشار فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ (۱) و آغاز گفتگو ها میان سه سازمان (۲) و تعدادی از کنشگران چپ، اکنون زمان تصمیم فرا رسیده است. حرکتی که این جریان ها بانی و سازماندهنده اش شدند در ماه های آینده به پایان عمر خود می رسد. این روند یا قادر می شود، بر اساس اتفاق اصولی روی مبانی نظری، ارزشی و راه کاری، سازمان واحد چپی دموکرات و سوسیالیست در مبارزه با تمامیت جمهوری اسلامی ایران و موجودیت آن ایجاد کند و در نتیجه به هدف خود دست یابد و یا قادر به این مهم نمی شود و در نتیجه، تجربه ای دیگر، ناکام اما آموزنده، در راه وحدت چپ ایران، بر تاریخ این جنبش به جای می گذارد.

فراخوان نامبرده دعوتی بود از فعالان چپ برای بحث و گفت و گو با هدف وحدت سیاسی و تشکیلاتی. از این رو، اقدامی بود لازم، مثبت و امیدبخش نزد پاره ای از نیروهای چپ خارج و داخل کشور.

این فراخوان در پنج اعلان مرکزی خود چنین می گوید:

یکم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:

این فراخوان در پنج اعلان مرکزی خود چنین می گوید:
یکم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:
دوم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:
سوم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:
چهارم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:
پنجم، دعوت به گفت و گو برای غلبه بر پراکندگی روندهای چپ ایران:

در این مدل، سازمان به عنوان یک سیستم اجتماعی و اقتصادی در نظر گرفته می‌شود که با محیط خود در تعامل است. این مدل بر اساس نظریه سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی است و به منظور تحلیل و طراحی سازمان‌ها به کار می‌رود. (۱)

دوم، وحدت و تشکیل سازمانی واحد در صورت توافق سازمان‌ها و فعالین شرکت کننده در روند:

این مدل بر اساس نظریه سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی است و به منظور تحلیل و طراحی سازمان‌ها به کار می‌رود. (۲)

از دو اعلان مرکزی فوق نتیجه می‌گیریم که هدف شرکت کنندگان در روند شکل‌دهی تشکل بزرگ‌چپ، از همان ابتدا، غلبه بر پراکندگی چپ و نه تشدید و گسترش آن بوده است. هدف آن‌ها، در صورت توافق، تشکیل یک سازمان واحد به جای سه سازمان موجود یعنی بنابراین انحلال سازمان‌های خود و ادغام‌شان در یک تشکیلات واحد جدید و نه حفظ سازمان‌های موجود و ایجاد تشکیلات چهارمی به نام اتحاد، جبهه و یا هر نامی دیگر بوده است.

سوم، در زمینه‌ی نظری: این مدل بر اساس نظریه سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی است و به منظور تحلیل و طراحی سازمان‌ها به کار می‌رود. (۳)

چهارم، در زمینه ارزشی: این مدل بر اساس نظریه سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی است و به منظور تحلیل و طراحی سازمان‌ها به کار می‌رود. (۴)

پنجم، در زمینه‌ی سیاسی و راه‌کاری: این مدل بر اساس نظریه سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی است و به منظور تحلیل و طراحی سازمان‌ها به کار می‌رود. (۵)

از این سه اعلان آخری نیز نتیجه می‌توان گرفت که هدف چهار جریان شرکت کننده در روند، به گفته‌ی فراخوان مشترک‌شان، از همان ابتدا، ایجاد یک سازمان چپ دموکرات سوسیالیست بوده است و نه صرفاً یک سازمان چپ دموکرات. چپ سوسیالیست اما در گسست از سیستم

فکری و عملکردی سوسیالیسم واقعا موجود. چپی که برای تحقق آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم در ایران تلاش می ورزد و سرانجام چپی که جمهوری اسلامی را مانع اصلی آزادی، دموکراسی، پیشرفت و عدالت اجتماعی می شناسد و برای از میان بردن این رزیم (رفع این شر) مبارزه می کند.

در راستای این فراخوان، نشست ها، سمینارها و کنفرانس هایی با فعالان این پروژه برگزار شدند و هم چنان نیز می شوند. در این مدت، طرح هایی مختلف برای منشور مؤسسان (مبانی نظری، سیاسی و راه کاری) و ساختار (اساسنامه) سازمان جدید تهیه شده اند و به آگاهای عموم از طریق رسانه های مختلف و از جمله تارنمای وحدت چپ رسیده اند. اشتراکات و اختلافات نیز روشن شده اند. بررسی آن ها در آینده ای نزدیک از طرف سه سازمان و فعالان شرکت کننده در روند نشان خواهد داد که تا چه اندازه وحدت اصولی این جریان ها در یک سازمان واحد با توجه به منشورهای مختلف و اختلافات و اشتراکات موجود امکان پذیر است.

اکنون، در یک ترازبندی کلی، وجوه افتراق منشورهای مختلف را می توان در زمینه های گوناگون نشان داد. از میان آن ها، چهار مبانی سیاسی و نظری را دارای اهمیتی تعیین کننده می پنداریم.

یکی، مبارزه برای آزادی و دموکراسی در پیوندی تفکیک ناپذیر با مبارزه ی ضدسرمایه داری در ایران امروز است. از پی آمدهای آن، از جمله، تبیین کدام سوسیالیسم است.

دومی، تعریف و درک ما به منزله چپ سوسیالیست یا رهایی خواه از «دموکراسی» چون «قدرت مردمی» (که دموکراسی مشارکتی یا جنبشی می نامیم) و تفاوت آن با «دموکراسی نمایندگی» یا «دموکراسی لیبرالی» در سیستم سرمایه داری است. این دو تعریف و تبیین متمایز از دموکراسی راه کار های سیاسی متفاوت یا متضادی را به هم راه می آورند.

سومی، پرسش اصلی انحلال یا اصلاح جمهوری اسلامی است. به بیان دیگر مساله انقلاب یا رفرم (اصلاحات) در رژیم استبدادی - دین سالاری ایرانِ امروز و در نتیجه مناسبات چپ با اصلاح طلبی در چهارچوب نظام و با اصلاح طلبان حکومتی یا غیر حکومتی. پاسخ به این پرسش نیز در تبیین راه کارها (استراتژی به گفته رایج سیاسی) و مواضع یک سازمان سیاسی در شرایط امروز ایران فوق العاده تعیین کننده می

شود.

چهارمی، مناسباتِ چپ مورد نظر ما با قدرت سیاسی و ایفای نقش اپوزیسیونی او در هم راهی و هم سرنوشتی با جنبش های دگرگون ساز اجتماعی است. تعیین این مناسبات نیز در تبیین ساختار سازمان چپی که می خواهیم به وجود آوریم، از نوع تشکل و شکل سازمانی تا «برنامه» ی آن، دارای اهمیتی به سز است.

در زیر، از نظر خود، به بررسی هر یک از چهار مبانی اصلی فوق در خطوط کلی شان و به ترتیبی دیگر می پردازم.

۱- انحلال یا اصلاح جمهوری اسلامی. انقلاب یا رفرم در درازای تاریخ چپ سوسیالیستی/کمونیستی همواره به منزله پرسشی اصلی مطرح بوده است. این موضوع در شرایط امروز ایران نیز، یکی از پرسش های اصلی و مورد اختلاف میان چپ های ایران را تشکیل می دهد. نظام جمهوری اسلامی را امروزه سه عامل اصلی تبیین می کنند. یکی، وجود دین سالاری با ویژگی شیعی است که از کامل ترین تئوکراسی های طول تاریخ ایران و شاید جهان به شمار می رود. دومی، وجود دولتی استبدادی، پلیسی، مقتدر، متمرکز و متکی بر رانت نفتی و نیروهای انتظامی است که به نقض آشکار حقوق بشر، تبعیض های جنسیتی، ملیتی، دینی و عقیدتی و سرکوب آزادی ها می پردازد. سومی، حاکمیت سرمایه داری خصوصی و دولتی است که دست به استثمار شدید نیروی کار زحمتکشان و سرکوب مبارزات کارگری و سندیکائی می زند.

با ویژگی های بالا، چنین نظامی مانع اصلی تغییرات اجتماعی ساختاری در جامعه ی امروز ایران به شمار می رود. تحول آن به سوی دموکراسی از طریق اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی اسلامی ناممکن می شود. چپ سوسیالیست مخالف رفرم، تحول Evolution و اصلاحات در جامعه نیست، اما بر این باور است که رژیم استبدادی و دین سالاری جمهوری اسلامی ایران فاقد چنین توانایی و ظرفیتی است. برانداختن این رژیم و نه تحول موهوم و ناممکن آن می بایست هدف اصلی جنبش های تغییردهنده اجتماعی و چپ سوسیالیست در همراهی با این جنبش ها برای فراهم کردن زمینه های دگرگونی های ساختاری، قرار گیرد. این مهم را اما تنها خود زحمتکشان و مردمان ایران از طریق شکل های مختلف جنبش های اجتماعی شان، از جمله قیام و انقلاب، می توانند به سرانجام رسانند.

در بستر جنبش های اجتماعی است که بدیل (آلترناتیو) سیاسی-

اجتماعیِ نظم موجود شکل می گیرد و نه در خارج از آن و به طریق اولی در تبعید و برون از کشور. پایگاه اجتماعی چپ سوسیالیست را کارگران، زحمتکشان و مردمان تحت ستم و سلطه سرمایه داری و استبداد تشکیل می دهند. متحدین این چپ، نه اصلاح طلبان حکومتی یا غیر حکومتی هستند، نه جریان های غیر جمهوری خواه و سلطنت طلب و نه نیروهای ملی- مذهبیِ خواهان «حکومت دموکراتیک دینی» یا استمرار گونه ای تلفیق دین و دولت و بنابراین شکلی دیگر از جمهوری اسلامی در ایران. متحدین چپ سوسیالیست را آن بخش از اپوزیسیون جمهوری خواهی تشکیل می دهد که از جدایی کامل دولت و دین دفاع می کند و خواهان برچیدن نظام جمهوری اسلامی و استقرار یک جمهوری دموکراتیک در ایران است.

این پرسش اما که براندازی رژیم در نهایت به چه صورتی و با توسل به کدام اشکال مبارزاتی - مسالمت آمیز، انقلابی و یا قیامی - انجام خواهد پذیرفت، مبارزاتی که حتا در مرحله ای از رشد می توانند شکل قهرآمیز دفاع از خود در برابر مقابله نظامی قدرت حاکمه را به خود گیرند - از هم اکنون نمی تواند پاسخی دریافت کند.

۲- مبارزه ی ضدسرمایه داری. این مبارزه امروزه جهانی شده است. امر تولید، در سطح ملی و جهانی، در این عصر ما، بیش از هر زمان دیگر، بطور اساسی حاصل تعاون جمعی و اجتماعی است در عین حال که بیش از پیش، بنا بر تملک خصوصی آن توسط صاحبان سرمایه، از امر «تولید توسط انسان برای انسان» (۴) به وسیله ای برای سوداگری هر چه بیشتر سرمایه و در نتیجه شیئی کردن و کالائی کردن هر چه گسترده تر زندگی، به از خود بیگانگی (آلیناسیون) هر چه کامل انسان، به استثمار هر چه شدید تر نیروی کار زحمتکشان و سرانجام به سلطه ی اسارت بار سرمایه چون قدرتی برین و استعلایی بر فراز تولید کنندگان واقعی که از دخالت در سرنوشت خود هر چه بیشتر جدا و محروم می شوند... تبدیل شده است. امروزه زندگی انسانی چون کار، بهداشت، محیط زیست، فرهنگ، هنر، فراغت، ارتباطات، اطلاعات، امنیت و غیره... همه به طور کامل تحت کنترل و سلطه ی بلامنازع کاپیتالیسمی ملی - جهانی قرار گرفته که بر همه ی امور حیات بشر در سراسر گیتی چنگ می اندازد. کشورها، دولت ها، گروه های اجتماعی، رسانه ها، احزاب و در یک کلام همه را به اشکال مختلف به طور مستقیم یا غیر مستقیم - با به کار بردن همه ی آلات و ابزار دموکراسی مدرن و حتا با اتکا به آرای خود انسان ها - این بردگان

جدیدی که باید رأی به اسارت خود دهند («اسارت داوطلبانه» به گفته La Boétie) - تحت انقیاد خود قرار می دهد و هر مقاومتی را به اشکال مختلف اگر نتواند سرکوب کند بلکه خنثی یا بی خطر می سازد.

بدین سان، امروزه نمی توان مبارزه ی انسان ها برای عدالت اجتماعی و بهزیستی را از مبارزه علیه سیستم سرمایه داری ملی - جهانی تفکیک کرد. نمی توان اولی را جدا از دومی به پیش راند و متحقق ساخت. به همین سان نیز، دو مبارزه، یکی برای دموکراسی و گسترش آن و دیگری بر ضد سرمایه برای رهایی Emancipation، به هم پیوسته و وابسته شده اند. در این جاست که مساله مبارزه ضد سرمایه داری چون سیستم و گذر از آن چون امری حیاتی برای زحمتکشان و مردمانی که بیش از پیش تحت ستم و سلطه آن قرار می گیرند، در دستور کار و پیکارِ امروزینِ چپ ضدسرمایه داری قرار می گیرد.

امروزه در ایران نیز، مناسبات سرمایه داری حاکم است. با این ویژگی که در نظام جمهوری اسلامی، سرمایه داری با دین سالاری، استبداد و خودکامگی در آمیخته اند. در نتیجه در کشور ما، دو مبارزه ضد استبدادی برای آزادی و دموکراسی و ضد سرمایه داری برای عدالت اجتماعی و برابری از هم اکنون در هم می آمیزند.

در همین راستاست که تبیین چگونگی و اشکال مبارزه ضدسرمایه داری و مضمونِ آن چه که مارکس، در نقد برنامه گوتا، « دوره ی تغییر انقلابی جامعه سرمایه داری به جامعه ی کمونیستی» می نامد و ما، با همه ی نارساییِ واژه، «سوسیالیسم» چون فرایند می نامیم، طرح می شود. این پرسش که اشکال غیر سرمایه دارانه و بنابراین سوسیالیستی/کمونیستی کدامند؟ این پرسش که اشکال اجتماعی و جمعی «مالکیت» که نه خصوصی اند و نه دولتی، که در عین حال مالکیت به معنای اخص نیز نیستند، کدامند؟ این که سوسیالیسم چگونه می تواند در سطح یک کشور و امروزه باید به یقین گفت در سطح جهانی- زیرا که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نا ممکن می شود - تحقق می پذیرد؟ و پرسش هایی دیگر از این دست... تنها و تنها در جریان مبارزات و جنبش های اجتماعی ضد سرمایه داری پاسخ های خود را دریافت خواهند کرد. اما از هم اکنون تنها می توان به یقین گفت که آن چه که تجربه باطل سیستم های «سوسیالیسم واقعا موجود» و تجربه ناکام «سوسیال دموکراسی» در جهان در سده گذشته به ما آموخته اند این است که اشکال دولتی و اقتدارگرایانه اعمال شده توسط این سیستم ها برای اداره ی امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نه تنها راه به گسست از سرمایه داری نبُرده و نمی برند بلکه حتا می توانند - هم چون

نمونه ی سیستم شوروی - سلطه و ستم بر مردمان و به ویژه زحمتکشان را به مراتب شدیدتر سازند. از سوی دیگر، آن چه که مسلم است این است که مبارزه ی ضد سرمایه داری از هم کنون از جمله در مبارزه برای دموکراسی مشارکتی و مستقیم تبلور خود را پیدا می کند.

۳- دموکراسی مشارکتی و دموکراسی لیبرالی. دموکراسی مشارکتی به معنای مداخله مستقیم کارگران، زحمتکشان و مردمان در اداره ی امور خود است. مداخله ای بدون واسطه، واگذاری یا نمایندگی. چپ رهایی خواه بر دموکراسی گسترده و مستقیم؛ بر مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابری مردمان و زحمتکشان در امور خود؛ بر شیوه و روش خودگردانی و خود مدیریتی؛ بر دخالتگری و کنترل از پائین در همه ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی و غیره اعتقاد و تاکید دارد. این دموکراسی از دموکراسی نمایندگی نظام سرمایه داری که قدرت را در دست یک قشر یا «کاست» سیاسی حرفه ای حفظ و منجمد می کند، جدا می شود و فراسوی آن می رود. (۵)

«دموکراسی» پس در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای قانونی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی شود، بلکه چون «قدرت مردم» به نقش و فعالیت مردمان در امور خود، در امور سیاسی و اجتماعی شهر و فراتر از آن اداره ی جامعه و کشور ارجاع می دهد. رهایی مردمان تحت ستم و سلطه های گوناگون و به ویژه زحمتکشان تنها می تواند امر خود آن ها باشد و به دست خود آن ها انجام پذیرد. پس دموکراسی در معنای کسب امور خود توسط خود و برای خود به گونه ای مستقیم و بلاواسطه حد و مرزی نمی شناسد. سقفی یا افقی ندارد. این فرایند بی درنگ و بی پایان، البته، نافی دموکراسی نمایندگی نیست، اما انسان هایی که برای بهروزی خود و در مشارکت با هم فعالیت و مبارزه می کنند همواره پا را فرا تر می گذارند. در جهت «دموکراتیزه کردن دموکراسی» گام بر می دارند. همواره مرزهای ساختگی و قانونی دموکراسی را به سوی دموکراسی هر چه مردمی تر، مشارکتی تر، کامل تر، گسترده تر و ژرف تر در هم می نوردند. دورنمای یک دموکراسی پایان یافته یا دموکراسی ای که از فرا روی از خود باز ایستد درک ناقصی از امر شهروندی و دموکراسی به دست می دهد. (۶)

دموکراسی حقیقی بدین سان عمل جمعی و مشارکتی مداخله گرانه است که تظاهرات خیابانی، نافرمانی مدنی، اعتصاب عمومی، اشغال میدان، قیام و انقلاب... اشکال مختلف آن را تشکیل می دهند. از این رو می توان از «دموکراسی شورش گرانه» (۷) نیز سخن گفت. این شکل های

مبارزاتی البته همیشه وجود ندارند بلکه در زمان هایی ویژه، به صورت رخداد‌های اجتماعی، از درون دخالت گری مستقیم و مستقل مردمان، به ویژه آنان که هیچ سهمی از سهمیه بندی در نظم موجود نمی برند، برون می آید. «دموکراسی به معنای قدرت مردم، قدرت آن ها که اسم و رسمی برای اعمال قدرت ندارند، پایه و اساس چیزی را تشکیل می دهد که سیاست را قابل اندیشیدن می کند. اگر حکومت در دست افرادی افتد که بیشترین دانش، قدرت یا ثروت را دارند، در این صورت دیگر در سیاست نیستیم» (۸). بر این گفته رانسیر باید افزود: در این صورت نه تنها در سیاست نیستیم بلکه در دموکراسی هم چون امر عمومی و قدرت مردم قرار نمی گیریم.

کنترل واقعی امور از پائین توسط توده مردم و شهروندان البته موضوعی بغرنج و تیغی دو دم است زیرا که می تواند در عین حال راه را بر انواع انحرافات پوپولیستی و فاشیستی هموار سازد. چنان چه امروزه نمونه هایی از آن را در برخی از کشورها مشاهده می کنیم. با این همه اما کنترل و دخالتگری مردمی، امری گریزناپذیر است چون برابر نهاد یا بدیل آن، کنترل پنهان نمایندگان مردم و دولت توسط قدرت ها و الیگارش‌های مالی در شکل دموکراسی نمایندگی لیبرالی است.

۴- مناسبت با قدرت. در شرایط تاریخی امروزی و نه تنها در ایران بلکه در غالب کشورهای جهان، چپ ضد سرمایه داری و رهایی خواه (۹) می بایستی از نظر ما نیروی جنبشی، اپوزیسیونی و ضد سیستمی باشد. به این معنا که در پی تصرف قدرت نباشد. در خارج از نظم موجود چون جنبشی اعتراضی، مبارز و مخالف (اپوزیسیونی) عمل نماید. چپ سنتی همواره برای تصرف دولت و حکومت کردن مبارزه می کند. همواره نیز نشان داده است که هنگامی که در قدرت قرار می گیرد، در برابر الزامات حکومتی و «منطق دولت مداری» ناگزیر به استمرار سلطه و حفظ سیستم و نه تغییر آن می شود. چپ رهایی خواه اما، می بایست بر فاصله گرفتن از قدرت و حکومت تاکید ورزد.

تعریف کلاسیک چپ از «سیاست» از ابتدا همواره این بوده است که امر دستگاه دولتی و تصرف آن جوهر سیاست را تشکیل می دهد. تصرف قدرت همیشه مساله مرکزی انقلابیون بوده است. از این دید، «سیاست» یعنی مبارزه برای به دست گرفتن قدرت و حفظ آن. دموکراسی نیز به غلط شکلی از دولت یا یکی از اشکال دولتی تبیین شده است. چنین درک ناروایی از «سیاست» و «دموکراسی»، از چپ تا راست، همواره در تاریخ اندیشه و فلسفه سیاسی غالب بوده و هم چنان نیز می باشد.

این همانی است که ما «سیاست واقعاً موجود» و «دموکراسی واقعاً موجود» می خوانیم. اولی، انحرافی از معنای اصیل «سیاست» چون امر مشارکت و دخالت گری مردم در امور شهر است. دومی، انحرافی از «دموکراسی حقیقی» چون شکلی از اجتماع سیاسی است که امحای دولت را هدف خود قرار می دهد. دموکراسی حقیقی را مارکس، در نقد فلسفه حق هگل، «دموکراسی علیه دولت» می نامد. این خصلت «ضد دولتی» را بَدیو، با ارجاع باز هم به مارکس، حتا، «حقیقتِ سیاست انقلابی» می داند (۱۰). یکی از چالشهای مهم و اساسی امروزی در برابر آنانی که در پی ایجاد چپی دیگر در گسست از چپ سنتی هستند این است که در تعریف عامیانه کنونی از سیاست تجدید نظری اساسی نمایند. تعریف و تبیین دیگری از «سیاست» ارائه دهند و آن را در عمل سیاسی روزمره به کار ببرند. ایدهی «سیاست» بدون تصرف قدرت را ابداع کنند. به یکی از بنیادهایی باز گردند که چپ سنتی زیر پا نهاده است. این که «سیاست» (و دموکراسی)، مدیریت امر دولت و قدرت نیست، دولت گرایی و دولت مداری نیست، بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی واسطه‌ی مردمان در بسیارگونگی شان در اداره‌ی امور است.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما آموخته اند که در شرایطی که جنبشهای گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته، مستمر و پایدار نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردمان برای همراهی و مشارکت فعال و مستقیم در ایجاد چنین تغییراتی فراهم نمی باشند، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر دو گزینش تراژیک قرار می‌دهد. یا این چپ باید تنها با اتکا به نیروی خود و اقلیتی کوچک با توسل به جبر و زور دست به «عمل انقلابی» زند و در نتیجه دیکتاتوری و سلطه خود را بر جامعه اعمال کند و یا در پیروی از اکثریت مردمی که خواهان تغییرات بنیادی نیستند، تبدیل به مدیران و مدیران سیستم موجود در جهت حفظ و ترمیم آن شود. در هر دو حالت چپ سوسیالیست روح، معنای واقعی و علت وجودی خود را از دست می دهد.

امروزه، در برابر ما، این پرسش که چگونه بتوان تغییرات اجتماعی ریشه‌ای را با رویکردِ زوال دولت به مثابه قدرتی جدا از مردم و بر مردم به پیش راند بغرنجی را در عرصه اندیشه و عمل سیاسی تشکیل می دهد که پاسخ به آن تنها می تواند در جریان عمل و تلاش های پی در پی به دست آید.

چپِ رادیکال، در همه جا از جمله در ایران، امروزه تنها می‌تواند

دست به تدارک نظری، عملی و سازماندهی زند. مقدمات، زمینه‌ها و شرایط برآمدنِ سیاستی دیگر و چپی دیگر در گسست از سیاست سنتی و چپ سنتی را آماده و فراهم سازد. در بستر جنبش‌های اجتماعی دگرسازانه و انقلابی و رخ دادهایی که ناممکن را ممکن می‌سازند، مسیرهای نامسلمی برای خروج از سیستم حاکم استبدادی و سرمایه داری چه در سطح ملی و چه جهانی ترسیم کند. در این جهت، شرط بندی و مبارزه کند. در صورت امکان دست به وحدت‌ها و اتحادهایی ممکن و اصولی زند. و همواره با این نگاه که سرانجام در سرآغاز است.

اسفند ۱۳۹۴ – مارس ۲۰۱۵

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت‌ها

- (۱) فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی شکل بزرگ چپ در ۱۵ آبان ۱۳۲۹۱ یا ۵ نوامبر ۲۰۱۲ انتشار یافت.
 - (۲) شورای موقت سوسیالیست‌های چپ، سازمان اتحاد فدائیان خلق و سازمان فدائیان خلق (اکثریت).
 - (۳) همه‌ی فرازها از فراخوان است.
 - (۴) از آنتونیو نگری Antonio Negri
 - (۵) و (۶) از اتیئن بالیبار Etienne Balibar
 - (۷) بر گرفته از میگوئل آبنسور Miguel Abensour در La communaiuté politique des
 - (۸) از ژاک رانسیر Jacques Rancère در دموکراسی‌ها بر ضد دموکراسی (ترجمه ش. وثیق).
 - (۹) رهایی معادل Emancipation به لاتین.
 - (۱۰) آلن بدیو Alain Badiou در – A la recherche du réel perdu
- ۲۰۱۵
- در این نوشتار هر جا از «دولت» سخن می‌رود، مراد Etat فرانسوی یا State انگلیسی است.
-

معمای انقلاب ایران؟

مهرداد درویش پور



معمای انقلاب ایران و چرایی آن گویی جعبه پاندورا و رازی ناگشوده است که پس از گذشت سی و شش سال، همچنان جدل بر سر آن ادامه دارد. کانونی ترین پرسش تعیین رابطه انقلاب با نتایج آن است که می توان آنان را از سه دیدگاه تائید، رد و نقد دوگانگی انقلاب بررسی کرد.

“انقلاب شکوهمند دینی”؟

اندیشمندان اسلامی همچون رضا داوری انقلاب ایران را انقلابی معنوی و اسلامی دانسته که پیامد آن به رهایی انسان مسلمان ایرانی منجر شده است. حتی برخی از اندیشمندان لائیک پسامدرن نظیر فوکو نیز در آغاز، انقلاب ایران را “انقلاب معنوی” برای هویت یابی انسان گم گشته ایرانی خواندند. در این دیدگاه، انقلاب ایران برخلاف دیگر انقلاب ها نه زائیده نیازهای اقتصادی، بلکه پژواک تظلم خواهی ملت تحقیر شده ای بود که در جستجوی “خویشتن خویش”، با وارد کردن معنویت به جهان سیاست و خوانشی انقلابی از دین، به طغیان علیه سلطه غرب و نمادهای بومی آن برخاست. در این دیدگاه نقش دین در بسیج سیاسی و توان “رهایی بخش و انقلابی” آن برجسته شده و انقلاب ایران را سند بطلان اندیشه “دین افیون توده ها است” می داند.

با روشن شدن پیامدهای انقلاب اسلامی، اعتبار این دیدگاه جز در میان حامیان جمهوری اسلامی ایران از بین رفته است. حتی فوکو با مشاهده اعدام های روزهای نخست پس از انقلاب با ملامت این اقدامات از “طغیان بی حاصل” سخن گفت. پیامد های این انقلاب پس از سی و شش سال در زمینه سیاسی استبداد دینی و سرکوب خشن مخالفان و انزوای نسبی بین المللی را در برداشته است. در زمینه اقتصادی، علاوه بر تحریم های کمرشکن و بحران اقتصادی با گسترش بیکاری، گرانی، فقر و شکاف اقتصادی روبرو هستیم. در زمینه اجتماعی نیز با گسترش تبعیض ها و به ویژه سقوط موقعیت زنان روبروئیم. مشکلات اجتماعی همچون فروپاشی هنجارها، ارزش های اخلاقی و معنوی، رشد فساد، بزهکاری، اعتیاد، خشونت، افسردگی، سرخوردگی، حس حقارت، یاس و بی اعتمادی و میل به ترک کشور به ویژه در نسل جوان به شدت رشد کرده است. این پیامدها در کنار دین گریزی روزافزون در جامعه، کنده شدن بخش های هرچه بیشتری از راس و بدنه نظام در پی تنش های سیاسی و پشیمانی

فزاینده از رخداد انقلاب ۵۷، سخن گفتن از "انقلاب شکوهمند معنوی و دینی" را بیشتر به طنزی تلخ بدل ساخته است.

"انقلاب نابهنگام و تجددستیز"؟

بسیاری اما همچون آلن تورن، جامعه شناس فرانسوی انقلاب ایران را از همان آغاز انقلابی دینی، تجدد ستیز، پدر سالار، ضد غربی و واپس گرا می دانند که در رویارویی با تجدد خواهی انقلاب مشروطه و مدرنیسم پهلوی شکل گرفت. هم از این رو گاه آن را "ضد انقلاب" اسلامی (علیه انقلاب سفید) و گاه همچون داریوش همایون آن را "انقلاب نابهنگام" خوانده اند. این دیدگاه اگر در گذشته بیشتر به حامیان نظام پیشین محدود بود، امروز در میان بسیاری از روشنفکران و مردم پشیمان از انقلاب نیز گسترش یافته است. این نظریه همچون دیدگاه نخست جداسازی اهداف رهبری و مردم در انقلاب ایران یا تفکیک انگیزه انقلاب از پیامدهای آن را رد کرده و بر استقرار حکومت اسلامی همچون هدف انقلاب تاکید می ورزد. اما آن را یکسره تجدد ستیزانه و واپس گرایانه می داند که با افسون توده ها و یاری روشنفکران و قدرت های بیگانه، بازگشت هزاره گرایی به ایران را ممکن ساخت.

ایراد این نظریه به رغم برخی تاکیدات درست آن تنها در بزرگ نمایی دستاوردهای مدرنیسم پهلوی و نگاه غیر انتقادی به معایب نظام پهلوی که زمینه ساز انقلاب شد، نیست. بلکه با نادیده گرفتن ناهمگونی نیروهای شرکت کننده و اهداف شان در انقلاب و خصلت غیر دینی نخستین اعتراضات، یکسره به سیاه نمایی تمامی رخداد های انقلاب ایران می پردازد. این نظریه که پیشرفت صنعتی در ایران به خودی خود سرانجام به دمکراسی می انجامید نیز تنها خوانشی خوش بینانه از دیکتاتوری شاه و فاقد هر نوع پایه تجربی است. نظریه "انقلاب نابهنگام" نیز با تقلیل انقلاب تنها به یک تصادف شوم و محصول دسیسه سازی بیگانگان جایی برای فهم عمیق تر چرایی رویکرد میلیون ها انسان به یکی از پرمشارکت ترین انقلاب های معاصر بشری باقی نمی گذارد.

"انقلاب دزدیده شده و به کجراهه رفته"؟

این دیدگاه که به ویژه در میان چپ گرایان و نیروهای ملی رایج است با اشاره به بیراهه رفتن بسیاری از انقلاب های در تحقق اهداف نخستین خود، بر دوگانگی های انقلاب ایران و ضرورت تفکیک انگیزه و پویش انقلاب از نتایج و فرجام آن تاکید می ورزند. آنان انقلاب

ایران را تحولی ضروری و مثبت در امتداد آرمان ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی خواهانه جنبش مشروطه و دوران مصدق می دانند که به دلیل ضعف رهبری نیروهای ترقیخواه، از نیمه راه توسط روحانیت "دزدیده" یا به کجراهه کشیده و در نهایت ناکام ماند. هواداران گوناگون این نظریه هدف انقلاب ایران را برچیدن استبداد، وابستگی و بی عدالتی دانسته و بسیاری از آنان خود تا پیروزی انقلاب در آن شرکت کردند. بسیاری از آنان اما با مشاهده به قدرت رسیدن روحانیت و استقرار استبداد دینی یا در پی حذف خود از مشارکت سیاسی از دزدیده شدن انقلاب، "به کجراهه رفتن" یا شکست انقلاب سخن گفتند. رادیکال ترین منتقدان از همان آغاز به جمهوری اسلامی ایران نه گفتند. متاخرترین و بی رمق ترین "منتقدان" اما اصلاح طلبان دینی هستند که حذف خود را سرآغاز به کجراهه رفتن از مسیر انقلاب و اهداف آن می خوانند، به گونه ای که گویی تاریخ تحولات با آنها آغاز و پایان می یابد. پیامد منطقی این نگاه، رویکردی نوستالژیک به صدر انقلاب و یا از آن بدتر به "عصر طلایی امام است" که برای بسیاری یادآور سرآغاز وضعیت اسف بار امروز است.

نظریه "انقلاب دزدیده شده" و "به کجراهه رفته" پاسخ قانع کننده ای به پرسش چگونه دزدیده شدن انقلاب به دست روحانیتی که خود آن را رهبری کرد نمی دهد. همچنین روشن نیست در متن توازن سیاسی آن زمان، چگونه و تا چه حد احتمال این که انقلاب ایران فرجامی دیگری بیابد میسر بود؟ این نظریه جای چندانی برای بازبینی انتقادی نقش روشنفکران و کنش گران سکولار در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی ایران باقی نمی گذارد.

از انقلاب پوپولیستی تا انقلاب اسلامی

انقلاب ایران را می توان با استفاده از تئوری اقتدار ماکس وبر از منظر چالش ها و مخاطرات گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی نیز بررسی کرد. یکی از پیامدهای رشد ناموزون سرمایه داری پیرامونی، حضور هم زمان گروه های اجتماعی سخت ناهم زمان و ناهمگون (سنتی و مدرن) است که تنها نقطه اشتراکشان ناخرسندی از نظام است. انقلاب ایران برآمد خیزش همزمان این گروه ها و به اعتبار آن انقلاب پوپولیستی بود که گرایشهای گوناگون با انگیزه های متفاوت در آن شرکت کردند اما به دلیل نقش فرادست روحانیت به انقلاب واپس گرای اسلامی فرا روئید.

“شبه مدرنیسم ” نظام پهلوی آمیخته ای متضاد از مدرنیزاسیون اقتصادی و اقتدار سیاسی سنتی (اقتدار موروئی) بود. امری که لاجرم گروه های متضادی را به چالش خود فرا می خواند. در حالی که بخش های سنتی جامعه مدرنیزاسیون اقتصادی را تهدیدی علیه منافع خود می بیند، گروه های زائیده این مدرنیزاسیون، مشتاقانه در پی مشارکت سیاسی، برچیدن اقتدار سنتی و گذار به اقتدار عقلایی (دمکراتیک) همچون پویشی طبیعی در فرایند مدرنیته هستند. با اینهمه گذار از اقتدار سنتی همیشه مستقیم به اقتدار عقلانی نمی انجامد، بلکه می تواند به اقتدار کاریزماتیک منجر شود. تجربه فاشیسم در اروپا نشان داد حتی اقتدارهای دمکراتیک مدرن و عقلانی نیز می توانند در متن بحران و ناامنی، زمینه رویکرد دوباره به اقتدار کاریزماتیک را فراهم آورند. در ایران که زمینه های گفتمان دمکراتیک در آن قدرتمند نبود و ضد امپریالیسم مهمترین گفتمان سیاسی مخالفان به ویژه در عصر جنگ سرد بود، برچیده شدن اقتدار سنتی شانس چندان برای گذار مستقیم به اقتدار عقلانی ایجاد نکرد و زمینه رویکرد به اقتدار کاریزماتیک را با توجه به نفوذ مذهب افزایش داد. هم از این رو ریسک امیز بودن فرجام این انقلاب مسئله کلیدی بود که کمتر کسی به آن توجه نشاد داد. انقلابی که با حضور گروه های متفاوت شکل گرفته بود هر چه جلو رفت زمینه هژمونی خمینی که نمادی از درهم آمیختن اقتدار کاریزماتیک سیاسی و دینی بود را بیشتر فراهم آورد و رنگ اسلامی انقلاب غلیظ تر شد. بختیار آخرین تلاش برای ممانعت از سیطره کاریسم و پیروزی انقلاب اسلامی پیش از شکل گیری جمهوری اسلامی ایران و بازرگان، بنی صدر، خاتمی و موسوی از دیگر تلاش ها برای به عقب راندن اقتدار کاریزماتیک در نظامی که بر آن پایه بنا شده به شمار می روند که جملگی به شکست انجامیدند. دلیل آن شاید از این رو بود که با برآمد انقلاب اسلامی که به عروج کاریسم واپس گرا انجامیده بود، همه چیز دیر شده بود. با بی پژوهشی هشدارها، جعبه پاندورای انقلاب از همان فردای پیروزی آن گشوده شد و بلا ها و شوربختی های آن سرریز شد. شاید امروز ایران سی و شش سال پس از تجربه اقتدار سنتی دوران پهلوی و اقتدار کاریزماتیک در جمهوری اسلامی زمینه گذار به یک اقتدار عقلانی، مدرن و دمکراتیک را به دست آورده باشد.

فراخوان اقتصاددانان جهان در رابطه با یونان

برگردان کا مران صادقی

ما امضاءکنندگان، حکومت های اروپا، کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول را فرا می خوانیم، به تصمیم مردم یونان مبنی بر انتخاب مسیری نو احترام بگذارند و با حسن نیت در مذاکرات با حکومت جدید یونان جهت حل معضل بدهی های این کشور، شرکت کنند.

حکومت یونان به حق بر راهکارهای جدید اصرار می ورزد، چرا که برنامه های تا کنون شکست خورده اند. این برنامه ها منجر به بهبود اقتصادی و ثبات مالی نشدند. آنها جامعه یونان را تحت فشار قرار داده و نهاد های آنرا تضعیف کردند. این نحوه عمل نا مناسب است و دارای هیچ پیشرفتی نبوده که ارزش حفظ کردن داشته باشد. ما عاجلانه از شرکای یونان تقاضا داریم، این واقعیت را بپذیرند. چرا که بدون آن این حکومت جدید هرگز انتخاب نمی شد.

یونان به کمک انساندوستانه فوری نیاز دارد، حداقل دستمزد بالاتر، اشتغال بیشتر، سرمایه گذاری و اقدامات لازم جهت تجدید فراوری و بهبود خدمات اساسی مانند آموزش و پرورش و بهداشت. این کشور به یک نظام مالیاتی کاراتر و پیشرفته تر نیاز دارد، که کمتر بر مالیات ارزش افزوده متکی باشد و موثرتر بر اساس مالیات بر درآمد و ثروت عمل کند. فساد باید با مبارزه و مجازات ریشه کن شود. از نظر سیاست مالی حکومت جدید باید امکان حرکت داشته باشد، تا بتواند این اقدامات را به ثمر برساند و درستی آنها را نشان دهد. حمایت مستمر مالی بانک مرکزی اروپا ضروری است، تا در این فاصله بخش مالی پایدار بماند. ما از شرکای اروپایی یونان و نهاد های دیگر عاجلا تقاضا می کنیم، این امکان حرکت و حمایت را ممکن سازند.

حکومت یونان به حق خواهان معافیت از بدهی هایش به شرکای اروپایی خود است. این بدهی ها غیر واقعی هستند و از این رو به هر حال به طور کامل باز پرداخت نخواهند شد. بنابراین با معافیت از بدهی ها

زبان اقتصادی به بار نخواهد آمد، نه برای کشورهای دیگر و نه برای مالیات دهندگان. کاملاً برعکس، یک آغاز نو در یونان برای شرکای او هم امکان فعالیت های جدید، در آمد و سود فراهم خواهد کرد. ما از بستانکاران یونان تقاضا داریم این فرصت را جدی بگیرند و این واقعیت را برای مردم کشور خود به روشنی و صادقانه توضیح دهند.

این همه به آینده اروپا نیز مربوط است. سیاست تهدید و هراس افکنی، سیاست ضرب العجل، لجاجت و باج خواهی، تنها به اروپائی ها نشان خواهد داد که پروژه اروپا شکست خورده است. در اینصورت شکستی اخلاقی، سیاسی و اقتصادی خواهد بود. ما از رهبران اروپا درخواست می کنیم از هر گونه اجباری بر حکومت و مردم یونان خودداری کرده و آنرا محکوم کنند.

موفقیت یونان می تواند بدون شک راه رفاه و ثبات نو را نشان دهد و با نقش تازه ای برای دموکراسی و فضای باز انتخاباتی، منجر به تغییرات سازنده گردد. ما با یونان و اروپا مشترکا از دموکراسی و غیر دفاع می کنیم.

ما از سیاستمداران اصلی اروپا تقاضا داریم به پروسه تصمیم گیری یونانی ها که نتیجه مبارزه ای دشوار و انتخابی دموکراتیک است، احترام بگذارند و راه یک ارزیابی واقعبینانه و مذاکرات نتیجه بخش را در پیش گیرند.

امضاء کنندگان اولیه:

Elmar Altvater (FU, Germany)

(Philippe Askenazy (CNRS, France

(Clair Brown (University of California, Berkley, US

(Dorothee Bohle (Central European University, Hungary

(Giovanni Dosi, (Pisa Institute of Economics, Italy

(Cédric Durand (Université Paris ۱۳, France

(Gerald Epstein (UMASS, USA

(Trevor Evans (Berlin School of Economics and Law, Germany

(James Galbraith (University of Texas at Austin, US

(Gaël Giraud (CNRS, France

(Stephany Griffith-Jones (Columbia University, US

(Laura Horn (Roskilde University, Denmark

(Robert Jessop (University of Lancaster, UK

(Steve Keen (Kingston University, UK

(Marc Lavoie (Ottawa University, Canada
 (Tony Lawson (Cambridge, UK
 (Dimitris Milonakis (University of Crete, Greece
 (Andreas Nölke (Goethe University Frankfurt/Main, Germany
 (Dominique Meda (Paris Dauphine, France
 (El Mouhoub Mouhoud (Paris Dauphine, France
 (André Orléan (EHESS, France
 (Henk Overbeek (VU University Amsterdam, Netherlands
 (Mario Pianta (University of Urbino, Italy
 (Alfonso Palacio Vera (Complutense University of Madrid, Spain
 (Anwar Shaikh (New School for Social Research, US
 (Jacques Sapir (EHESS, France
 (Robert Wade (LSE, UK

ادامہ امضاء ہا :

First name Names Universities / Institutes Countries of Residence

Manuel Aalbers University of Leuven Belgium

Nicola Acocella Sapienza University of Rome Italy

Patrick Ainley University of Greenwich UK

Elmar Altvater FU Germany

Nacho Alvarez University of Valladolid Spain

Jack Amariglio Merrimack College USA

Greg Anderson Ohio State University USA

Bridget Anderson University of Oxford UK

Marcellus Andrews Bucknell University USA

Margarida Antunes University of Coimbra Portugal

Eileen Appelbaum Center for Economic and Policy Research USA

Philip Arestis University of Cambridge UK

Annamaria Artner King Sigismund College Hungary

Philippe Askenazy French National Center for Scientific
Research France

Kazim Ateş Ankara University Turkey

Cenk Aygöl Atılım University Turkey

Stefano Ba Leeds Trinity University UK

Bernard Baha Makerere University Uganda

Dean Baker Center for Economic and Policy Research USA
Giovanni Balcet University of Turin Italy
Evren Balta Yıldız Technical University Turkey
Steve Bannister University of Utah USA
Andrea Baranes Sbilanciamoci! Italy
Rudolph Bauer University of Bremen Germany
Josef Baum Independent Researcher Austria
Pinar Bedirhanoğlu Middle East Technical University Turkey
Riccardo Bellofiore University of Bergamo Italy
Fabio Berton University of Turin Italy
Karl Betz FH Südwestfalen Germany
Maria Luisa Bianco University of Eastern Piedmont Italy
Carole Biewener Simons College USA
Bernard Billaudot University of Grenoble France
Cyrus Bina University of Minnesota USA
Joachim Bischoff Magazine Sozialismus Germany
Josh Bivens Economic Policy Institute USA
Stephanie Blankenburg SOAS UK
Dorothee Bohle Central European University Hungary
Heinrich Bortis University of Fribourg Switzerland
Stefan Bouzarovski University of Manchester UK
Clair Brown University of California, Berkley USA
Alan Cafruny Hamilton College USA
Antonio Callari Franklin and Marshall College USA
Michele Cangiani Università Ca' Foscari Venezia Italy
Looayne Carroll University of Southern Maine USA
Mario Cassetti University of Brescia Italy
Chambi Chacage Harvard University USA
Margarida Chagas Lopes University of Lisbon Portugal
Evangelos Charos Merrimack College USA
Lynne Chester University of Sidney Australia
Victoria Chick University College London UK
Alexandre Christoyannopoulos Loughborough University UK
Aykut Coban Ankara University Turkey
Gabriel Colletis University of Toulouse France
Irwin Collier FU Berlin Germany
Richard Connolly University of Birmingham UK

Alexiou Constantinos Cranfield University UK
Benjamin Coriat University of Paris XIII France
Thomas Coutrot ATTAC France France
Rolf Czeskleba-Dupont Roskilde University Denmark
Yannis Dafermos University of the West of England UK
Hulya Dagdeviren University of Hertfordshire UK
Nana de Graaff VU University, Amsterdam Netherlands
Carmen de la Camara University of Barcelona Spain
Andre L.C. de Lourenco UFRN Brazil
Hartley Dean London School of Economics UK
Judith Delheim Rosa Luxemburg Foundation Germany
George DeMartino University of Denver USA
Nil Demet Güngör Atılım University Turkey
Dilara Demir State University of New Jersey USA
Andy Denis City University London UK
Radhika Desai University of Manitoba Canada
James Devine Loyola Marymount University USA
Ferda Donmez Atbasi Ankara University Turkey
Peter Dorman Evergreen State College USA
Giovanni Dosi Pisa Institute of Economics Italy
Ayse Durakbassa Marmara University Turkey
Cédric Durand University of Paris XIII – EHESS France
Włodzimierz Dymarski Poznań University of Economics Poland
Gary A. Dymski University of Leeds UK
Dirk Ehnts Bard College Berlin Germany
Wolfram Elsner University of Bremen – President of the EAEPE
Germany
Gerald Epstein University of Massachusetts USA
Seyhan Erdogdu Ankara University Turkey
Korkut Erturk University of Utah USA
Rafael Escudero Carlos III University of Madrid Spain
Trevor Evans HWR Germany
Péter Farkas Senior Research Fellow – Institute of World
Economics Hungary
Olivier Favereau University Paris X France
Joao Pedro Ferreira University of Coimbra Portugal
Bilge Firat Istanbul Technical University Turkey

Andrew Fischer Erasmus University Rotterdam Netherlands
David Flecher University of Paris XIII France
Duncan Foley New School for Social Research USA
Jacques Fontanel University of Grenoble France
Guglielmo Forges Davanzati University of Salento Italy
Edward Fullbrook The Institute for New Economic Thinking USA
Jean Gadrey University of Lille I France
Giorgo Galanis New Economics Foundation UK
James K. Galbraith University of Texas USA
Mauro Gallegati Polytechnical University of Ancona Italy
Jorge Garcia Arias University of Leon Spain
Diana García López University of Cambridge UK
Francesco Garibaldo Claudio Sabattini Foundation Italy
Elisabeth Gauthier Transform! Europe France
Jacques Généreux Institute for Political Science (IEP) France
Donald Gillies University College London UK
Claudio Gnesutta Sapienza University of Rome Italy
Jamie Gough University of Sheffield UK
Konstadinos Goulias University of California, Santa Barbara
USA
Ilene Grabel University of Denver USA
Jeroen Gradener Hogeschool van Amsterdam Netherlands
Ionna Grammatikopoulou University of Helsinki Finland
Ulla Grapard Colgate University USA
Stephany Griffith-Jones Columbia University USA
Adoracion Guaman University of Valencia Spain
Fatma Gül Ünal Senior Regional Advisor – Economic Commission
for Africa Ethiopia
Burak Gürbüz Galatasaray University Turkey
Alexander Guschanski University of Greenwich UK
Sanem Guvenc-Salgirli Marmara University Turkey
Franz Hamburger Johannes Gutenberg-Universität Mainz Germany
Geoffrey Harcourt UNSW Business School Australia
John T. Harvey Texas Christian University USA
Serge Herbillon-Leprince University of Paris XIII Fr
Peter Herrmann Corvinus University Hungary
Stuart Holland University of Coimbra Portugal

Laura Horn Roskilde University Denmark
David Howell The New School USA
Sara Hsu State University of New York at New Palz USA
Michael Hudson The Institute for New Economic Thinking USA
Paul Hudson University of Württemberg-Halle Germany
Stephanie Hürtgen University of Frankfurt – Institut für
Sozialforschung Germany
Michel Husson ATTAC France France
Stefanos Ioannou University of Leeds UK
Victor M. Isidro National Autonomous University of Mexico
Mexico
Sabina Issehnane University of Rennes II France
Mariya Ivancheva University College Dublin Ireland
Florence Jany-Catrice University of Lille I France
Esther Jeffers University of Paris VIII France
Robert Jessop Lancaster University UK
Hans G. Jørgensen Red-Green Alliance Denmark
Robert Jump SOAS UK
Vanessa Kavvada Hellenic Ministry of Interior Affairs Greece
Steve Keen Kingston University UK
Joannes Kepler University of Linz Austria
Pierre Khalfa Solidaires – Fondation Copernic France
David Kiefer University of Utah USA
Andy Kilmister Oxford Brookes University UK
Yiannis Kitromilides University of Cambridge UK
Alfred Kleinknecht Emeritus Pr. Of Economics – Fellow at the
Hans Böckler Foundation Germany
Jürgen Klute Former Member of the Economic commission EU
Parliament Germany
Trudie Knijn Utrecht University Netherlands
Reinhart Kößler
Arnold Bergstraesser Institut Germany
Roland Kulke Rosa Luxemburg Foundation – Brussels Office
Belgium
Agnès Labrousse University of Picardie France
Gordon Lafer University of Oregon USA
Thomas Lamarche University Paris Diderot France

Dany Lang University of Paris XIII France
Marc Lavoie University of Ottawa Canada
Tony Lawson University of Cambridge UK
William Lazonick University of Massachusetts USA
Jeremy Leaman Loughborough University UK
Sanghoon Lee Hannam University South Korea
Philippe L  g   University of Picardie France
Ilse Lenz Ruhr University Bochum Germany
Grazzia Letto-Gillies London South Bank University UK
Haluk Levent Istanbul Kemerburgaz University Turkey
Duncan Lindo University of Leeds UK
Konstantinos Loizos University of Athens Greece
Luis Lopes University of Coimbra Portugal
Arianna Lovera EHESS France
Milton Lower Former Senior Economist, US House of
Representatives USA
Yahya M. Madra Bogazici University Turkey
Aurelia Ma  n  -Estrada University of Barcelona Spain
Bernard Marx Regards.fr France
Gustave Massiah Member of the International Council of the
World Social Forum France
Ignazio Masulli University of Bologna Italy
Christian May University of Frankfurt Germany
Jacques Mazier University of Paris XIII France
Elaine McCrate University of Vermont USA
Andrew McCulloch University of Lincoln UK
Terrence McDonough National University of Ireland Galway
Ireland
Richard McIntyre University of Rhode Island Greece
Dominique M  da University of Paris Dauphine France
Michael Meeropol Pr. Emeritus – Western New England University
UK
Jo Michell University of the West of England UK
Julien Milanesi University of Paul Sabatier Toulouse III
France
Mikidaddu Mohammed University of Utah USA
Simon Mohun Queen Mary University of London UK

Matthieu Montalban University of Bordeaux France
Mariana Mortagua SOAS – Portuguese MP (Bloco) Portugal
El Mouhoub Mouhoud Paris Dauphine University France
Léonard Moulin University of Paris VII – Paris Diderot France
Wolf-Dieter Narr FU Berlin Germany
Maria Nikolaidi University of Greenwich UK
Albert Noguera University of Valencia Spain
Andreas Nölke University of Frankfurt Germany
Domenico Nuti Sapienza University of Rome Italy
Denis O'Hearn Binghamton University UK
Felim Óh Adhmaill University College Cork Ireland
Jose Oliveira No-TTIP Platform Portugal
Erik K. Olsen University of Missouri Kansas City USA
Özlem Onaran University of Greenwich UK
André Orlean ENS France
Fabienne Orsi Research Institute for Development France
Guido Ortona University of Eastern Piedmont Italy
Frieder Otto-Wolf Former MEP – Member of the EuroMemo Group
Germany
Henk Overbeek Free University Amsterdam Netherlands
Altay Özaygen Institut-Mines Télécom France
Gökçer Özgür Hacettepe University Turkey
Lia Pacelli University of Turin Italy
Alfonso Palacio Vera Complutense University of Madrid Spain
Marco Palacios College of Mexico Mexico
Thomas Palley AFL-CIO and Economic Policy Institute USA
Keith Paterson University of Aberdeen Scotland
Heikki Patomäki University of Helsinki Finland
Jonathan Perraton University of Sheffield UK
Jean-Louis Perrault University of Rennes I France
Karl Petrick Western New England University UK
Paolo Piacentini Sapienza University of Rome Italy
Mario Pianta University of Urbino Italy
Sol Picciotto Lancaster University UK
Jan Piewe Senior Research Fellow at the Macroeconomic Policy
Institute (IMK) Germany
Llorenç Planagumà Coordinator of the Center for Territorial

Stability Spain

Henrik Plaschke Aalborg University Denmark

Geoffrey Pleyers University of Leuven Belgium

Zoltan Pogatsa University of West Hungary Hungary

C.J. Polychroniou Levy Economics Institute USA

Debby Potts King's College London UK

Jef Powell University of Greenwich UK

Brigitte Preissl Editor-in-Chief – Intereconomics Germany

Yonatan Preminger Ben-Gurion University of the Negev Israel

Nuria Pumar Beltran University of Barcelona Spain

Hugo Radice University of Leeds UK

Kunibert Raffer University of Vienna Austria

Gilles Raveaud University of Paris VIII France

James Rebitzer Boston University USA

Miriam Rehm Chamber of Labour Austria

Michael Reich University of California, Berkley USA

José Reis University of Coimbra Portugal

Metin Reyhanoglu Mustafa Kemal University Turkey

Jacques Rigaudiat Former Social Advisor to French PMs Rocard
and Jospin France

Michèle Rioux Director of the Research Center on Integration
and Globalization (CEIM) Canada

Rosaria Rita Canale University of Naples "Parthenope" Italy

Alessandro Roncaglia Sapienza University of Rome Italy

Sergio Rossi University of Fribourg Switzerland

Andrea Roventini Pisa Institute of Economics Italy

Jill Rubery University of Manchester UK

David F. Ruccio University of Notre Dame USA

Hedwig Rudolph Technical University Berlin Germany

Magnus Ryner King's College London UK

Serdar Şahinkaya Ankara University Turkey

Serhat Salihoğlu Trade Union DISK/Genel-Is Turkey

Blair Sandler University of Massachusetts USA

Giulio Sapelli University of Milan Italy

Jacques Sapir EHESS France

Malcom Sawyer Emeritus Pr. Of Economics – University of Leeds
UK

Christoph Scherrer University of Kassel Germany
Ronald Schettkat Schumpeter School Wuppertal Germany
John Schmitt Center for Economic and Policy Research USA
Stephanie Seguino University of Vermont USA
Mark Setterfield The New School for Social Research USA
Anwar Shaikh New School for Social Research USA
Hee-Young Shin Wright State University USA
Ajit Singh Emeritus Pr. Of Economics – University of Cambridge
UK
Peter Söderbaum Mälardalen University Sweden
Susanne Soederberg Queen's University Canada
Sinan Sonmez Atılım University Turkey
Susan Spashlof Left Unity – Policy Commission UK
Ron Stanfield Colorado State University USA
Cornelia Staritz Austrian Foundation for Development Research
(ÖFSE) Austria
Armando F. Steinko Faculty of Political Sciences and Sociology
Spain
Henri Sterdyniak Institute for Political Science (IEP) France
Andy Storey University College Dublin Ireland
Eduardo Strachman São Paulo State University Brazil
Erik Swyngedouw University of Manchester UK
Tae-Hee Tae-Hee State University of New York USA
Jeff Tan Aga Khan University in the UK UK
Ali C. Tasiran Birkbeck College, University of London UK
Daniela Tepe-Belfrage University of Sheffield UK
Bruno Theret University of Paris Dauphine France
Claus Thomasberger University for Applied Sciences – HTW
Berlin Germany
Mario Tiberi Sapienza University of Rome Italy
Lisa Tilley University of Warwick UK
Lisa Tilley University of Warwick UK
Bruno Tinel University Paris I Panthéon Sorbonne France
Theodoro Togati University of Turin Italy
Gunnar Tomasson Former Advisor to the IMF USA
Jan Toporowski SOAS UK
Daniele Tori University of Greenwich UK

Maria Luisa Torregosa Latin American Faculty of Social
Sciences Mexico
Pasquale Tridico University of Roma Tre Italy
Axel Troost Financial Spokesman Die Linke / Bundestag Germany
Yuksel Tuna University of Ankara Turkey
Ruhi Tuncer Galatasaray University Turkey
Eric Tymoigne Lewis & Clark College USA
Fatma Ülkü Selçuk Atılım University Turkey
Leanne Ussher Queens College USA
Milica Uvalic University of Perugia Italy
Jorge Uxo University of Castilla – La Mancha Spain
Henry van Maasakker Radboud University Nijmegen Netherlands
Roberto Veneziani Queen Mary University of London UK
Kartik Verma University of Utah USA
Rudi von Arnim University of Utah USA
Paul Voos Rutgers School of Management and Labor Relations USA
John Weeks Emeritus Pr. Of Economics – SOAS UK
Carla Weinzierl Vienna University of Economics and Business
Austria
Mark Weisbrot Centre for Economic and Policy Research,
Washington (Co-Director) USA
Julian Wells Kingston University UK
Daniele White Wilkes Honors College USA
Willem Wolters Nijmegen University Netherlands
Galip Yalman Middle East Technical University Turkey
Anne Yeagle University of Utah USA
Erinç Yeldan Bilkent University Turkey
Serim Yilday Bilkent University Turkey
Ajit Zacharias Levy Economics Institute USA
Helene Zajdela University of Paris XIII France
Wenjie Zhang Lyndon B. Johnson School of Public Affairs USA
Dimitri Zurstrassen Complutense University of Madrid Spain

منبع:

<http://www.nachdenkseiten.de/?p=۲۴۹۱۰>

در باره جدائی دین از دولت و آنارشیسم



مصاحبه با نوام چامسکی

برگردان ناهید جعفرپور

پرسش: آیا ایالات متحده آمریکا کشوری سکولار است؟

پاسخ: به نحوی یک مخلوطی عجیب غریب و غیر عادی است. ظاهراً کشوری سکولار است. اما در واقعیت مجموعه تاریخ آمریکا تحت تاثیر پروویدنسیالیسم قرار دارد. از این ایده که خدا طرحی برای جهان دارد و ما این طرح را به اجرا در می آوریم.

این ایده از انگلستان می آید. کشوری که جامعه اش تحت تاثیر ایده تسلط خدا بر جهان بود.

استعمارگران در حقیقت افراط گرایان مذهبی بودند. آنها می خواستند ساکنین بومی را به دین مسیحیت وارد نمایند. اگر شما روی مهر بزرگ: Massachusetts Bay Colony را نگاه کنید – فکر می کنم در سال ۱۶۳۰ بنیانگذاری شده – یک سرخپوست دیده می شود که تیر کمانش طرف پائین را نشان می دهد که این نشانه ای از صلح است. از دهان این سرخپوست لوله کاغذی بیرون آمده است که روی آن نوشته شده است «به اینجا بیایید و ما را یاری رسانید». معنی اش این است که سرخپوستان به استعمارگران بشر دوست التماس می کردند که آنها بیایند و سرخپوستان را در مقابل کفر نجات دهند.

زمانی که استعمارگران و جانشینان شان سرخپوستان را از بین بردند. چیزی که آنها طبیعتاً انجام دادند – این مسئله بعنوان حرکتی انساندوستانه توجیه گردید. آنها خود را جرمن می دانستند. توماس جفرسون و تمامی دیگران هم به این مسئله اعتقاد داشتند. در جنگل های آلمان نژادی خالص از قفقاز که خود را جرمن اصل می دانست وجود داشت. برخی از آنها به جنوب مهاجرت نمودند و بجای اینکه مردم آنجا را از بین ببرند با آنها مخلوط شدند. آنها اصالت جرمنی خویش

را از دست دادند. از این روی کشور های حاشیه دریای مدیترانه نژاد مختلط دارند. اما نژاد خالص جرمن به غرب مهاجرت نمود و به انگلستان رفت. آنها اصالت جرمنی خویش را حفظ نمودند. آنها بجای اینکه با مردم آنجا ازدواج کنند آنها را قتل عام نمودند. سپس به آمریکا آمدند و طبیعتا در آمریکا هم می بایست مردم بومی را از بین ببرند. به خاطر دلائل انسان دوستانه: تنها این چنین می توان به یک نژاد «اصیل و خالص» رسید. در آلمان این مسئله آشناست - این طور هم هست - در انگلستان این مسئله عمیقا پذیرفته و احساس شد و هدف اصلی استعمار آمریکائی شد. شما خود بقیه داستان را می شناسید. به این خاطر لزومی ندارد که من تعریف کنم. این مسئله تا قرن بیستم ادامه داشت. به واقع هنوز هم وجود دارد. منظور مخلوطی از تفکرات نژادی و تفکرات مذهبی « انسانهای برگزیده خدا» است. بنابراین ما خواسته های خدا را اجرا می کنیم و انسان دوستیم و غیره... این مسئله ریشه عمیق در فرهنگ آمریکا دارد.

بنابراین (سیستم سیاسی) از سوئی ظاهرا سکولار است و از سوی دیگر در عمل طور دیگریست. چون سیاست از فرهنگ جدا نیست. این مسئله تا جرج دبلیو بوش ادامه دارد. زمانی که او در حال طرح ریزی جنگ بر علیه عراق بود، با شیراک رئیس جمهور فرانسه ملاقات نمود تا وی را قانع کند در این جنگ شرکت نماید. در آنجا داستانی اتفاق افتاد که من آنرا علنی نکردم چون آنرا باور نکردم. اما در این فاصله این داستان در بیوگرافی شیراک تائید شده. آنطور که پیداست وی شروع کرد با شیراک در باره بخشی عجیب غریب از کتاب انجیل که کسی واقعا آن را نمی فهمد صحبت کردن. موضوع این بخش این است که گوگ و ماگوگ از شمال آمدند و در آنجا بر سر خوبی و بدی جنگی سرنوشت ساز نمودند و الا آخر.

در ایده های مسیحی پروتستان افراطگرا رفتن روح به آسمان نقش بزرگی بازی می کند و الا آخر

اما بوش مثل ریگان به این مسئله آنچنان اعتقادی نداشت. وی این مسئله را می خواست به شیراک توضیح بدهد و شیراک نمی دانست که او در واقع در باره چی صحبت می کند. شیراک از آدم های کاخ الیزه سؤال نمود که منظور این دیوانه چیست. آنها هم نمی دانستند. از این رو آنها از یک تئولوگ بلژیکی سؤال نمودند و او هم مطلبی کوتاه در این باره نوشت. که من هم این مطلب را دریافت کردم و همانطور که گفتم این مسئله را باور نکردم اما او در این مطلب برای فرانسوی ها توضیح داده بود که مفهوم بخش گوگ/ماگوگ در انجیر

چه بوده است. این مسئله درست کمی قبل از جنگ عراق بود. ریگان هم زمانیکه کنترل مناسباتش را از دست می داد، دست به چنین کارهایی می زد. بله این وجود دارد.

و طبیعتاً حزب جمهوری خواهان (در گذشته حزبی سیاسی بود) و امروز چیز دیگریست. این در تاریخ آمریکا چیز جدیدی است که پایگاهی هم دارد و بخش بزرگی از پایگاهش مسیحی (پروتستان) افراطی هستند و به هیچ وجه گروه کوچکی هم نیستند. این جا کشوری است که نصف مردمش باور دارند که جهان در ۱۰۰۰۰ سال قبل خلق شده است و ۸۵٪ آمریکائی ها به معجزه اعتقاد دارند و غیره... در طول تاریخ آمریکا همواره مذهب مرتباً تجدید حیات شده است. بنابراین آمریکا ظاهراً و در شکل جامعه ای سکولار است. مسئله ای که بی مفهوم هم نیست. زیرا که مثلاً در اینجا بر خلاف انگلستان کلیسای دولتی وجود ندارد. اما همین جامعه سکولار از عمقی مذهبی و راسیستی برخوردار است. خیلی مشکل است توضیح دادن این مسئله. این تنها بیانی بود که میشد کرد زیرا که بسیار پیچیده است.

آیا اسرائیل کشوری سکولار است یا اینکه کشوری یهودی است؟

اینجا هم همینطور. ظاهراً هر دوی این هاست. اسرائیل قانون اساسی ندارد. بلکه دارای قوانینی پایه ای است که بجای قانون اساسی کار می کند و دادگاه ها تصمیم گرفتند که مسئله زیر بخشی از این قوانین پایه ای باشد - اینکه اسرائیل کشور خودمختار مردم یهودی است حال چه یهودیان در اسرائیل و چه در خارج از اسرائیل. یعنی کشور خود مختار من و نه کشور خود مختار مردم بومی اش. «یهودی» حتماً به مفهوم «مذهبی» نیست.

به واقع بنیان گزاران اسرائیل کنونی سکولار بودند. این هم تغییر کرد درست مثل همه جهان که تغییر کرد. بخصوص از سال ۱۹۶۷

برای مثال به هلوکاست توجه می کنیم. در آمریکا هر شهر کوچکی یک موزه هلوکاست دارد و دانشگاه ها خود را با این تم مشغول می کنند. هلوکاست در تاریخ آمریکا تم بزرگی است. البته در ابتدا از سال ۱۹۶۷. قبل از ۱۹۶۷ هیچ چیزی وجود نداشت. کسی نمی خواهد در باره آن صحبت کند اما درست بعد از جنگ جهانی دوم یهودی های بسیاری بودند که هنوز در مقرهای آدم سوزی بودند. ۱ آنها به اطاق های گاز پرتاب نشده بودند اما زیر سلطه نازی ها همانقدر به آنها سخت می گذشت. آنها به آمریکا نرفتند. البته همه در اروپا بلافاصله بعد از

جنگ جهانی دوم اگر از این شانس برخوردار می شدند به آمریکا می رفتند. بخصوص یهودی های مقرر های آدم سوزی. اما آنها نیامدند.

جامعه یهودی/آمریکائی آنها را نمی خواست و جامعه آمریکائی آنچنان ضد یهود بود که به هیچ وجه در این باره نمی خواست فکر کند. احتمالاً بیشتر نازی های لیتوانی با استفاده از قانون مهاجرت توانستند به آمریکا مهاجرت نمایند تا یهودی های مقرر های آدم سوزی.

یهودی های آمریکائی می خواستند که یهودی های اروپائی به فلسطین بروند. از این جاست که رمان هائی چون « اکسودوز » اثر لئون اوریس نوشته شدند. رمان هائی که اشک همه را بخاطر بریتانیائی های شروری که یهودی ها را به فلسطین راه نمی دادند در می آورند. اما واقعاً با جامعه یهودیان شروری که نمی خواستند آنها را به آمریکا راه بدهند چه میشود؟ در این باره هیچ رمانی وجود ندارد. قبل از ۱۹۶۷ هیچ کسی نمی خواست در باره هلوکاست صحبت کند. اما بعد از ۱۹۶۷ به ناگهان علاقه بسیار زیادی به هلوکاست پیدا شد.

این تم به عنوان خصوصیت پایه ای زندگی آمریکائی و اسرائیلی شد. از آن زمان افراط گرایی مذهبی در اسرائیل رشد نمود. بخصوص در جنبش شهرک نشینان که بر جامعه و سیاست اسرائیل تاثیر بسیار دارد. بهترین کتاب در این مورد توسط ادیت سرتال مورخ و آکی وا الدر ژورنالیست نوشته شده است با نام « لوردس آف د لند ». موضوع بر سر جنبش شهرک نشینان و موضع آنهاست. اینکه آنها به واقع رهبران و آقایان کشور شده اند. این مسئله بخصوص در رابطه با ارتش بسیار مهم است. مجموعه افسران (افسران ارشد، ژنرال ها)، چتربازان نیروی هوائی و نیروهای ویژه نظامی همه سابقاً از جنبش کیبوز آمده اند. جنبشی که سکولار بود و حتی زمانی سوسیالیستی. بچه های کیبوز سال های ۱۹۵۰ می خواستند چترباز نیروی هوائی و یا خلبان جنگنده ها بشوند. حالا افسران نظامی هرچه بیشتر از ناسیونالیست های مذهبی اند که بیشتر از رابی ها شنوائی دارند تا از دولت اسرائیل.

از چندین سال پیش متفکرین سکولار اسرائیلی در باره مناسبات میان دولت و مذهب ابراز نگرانی می کنند. اصلاً بعید نیست که روزی حکومتی نظامی از مذهب الهام گرفته سر کار آید. حکومت نظامی ای که پایگاهش در جنبش شهرک نشینان است.

هیچکسی نمی داند که چه اتفاقی می افتاد اگر که دولت توافقات بسیار گسترده بین المللی را در باره راه حل دو دولت مورد قبول قرار می داد.

این به چه معنی بود: برگشت ارتش از مناطق اشغالی. در اینجا یک مانع وجود دارد: آمریکائی ها این را قبول نمی کردند. اما اگر زمانی هم قبول می کردند و به دین صورت بر سر این موضوع در جبهه تمام جهان قرار می گرفتند، اسرائیل در برابر یک تصمیم قرار می گرفت: بدی‌هی است که نمی توان بر ضد آمریکا موضع گرفت اما مشکل این جا ست که با شهرک نشین ها چه باید کرد. ساده ترین راه این بود که ارتش را بیرون کشید و آنها را تنها گذاشت. اما این کار می توانست به یک کودتای نظامی ختم شود. هیچکس نمی داند.

بله در اینجا جامعه ای در ظاهر و در شکل سکولار وجود دارد که بر آن فشاری مذهبی ناسیونالیستی رو برشد وجود دارد که می تواند کاملاً افراطی باشد. در این جامعه یشیواز که مدرسه های مذهبی یهودی هستند وجود دارند. سپس هسدری یشیواز وجود دارد که آموزش مذهبی را با خدمت در ارتش مرتبط می کند. این ها را همواره آن انسانها و بالائی هائی می گردانند که کودتای نظامی را برنامه ریزی می کنند. این امکان وجود دارد آنها هم نه در آینده ای دور.

اسرائیل برای به وجود آوردن هویت ملی مشکلی اساسی دارد. انسانهایی که به آنجا می آیند کی ها هستند؟ برای مثال یهودی ها کی هستند؟ کتاب جدیدی وجود دارد که اخیراً چاپ شده است. نام این کتاب:

„The Invention of the Jewish People“ است و نویسنده آن دانشمندی اسرائیلی بنام شالوموسند است. این کتاب همین اخیراً به زبان عبری در اسرائیل علنی گردید. کتاب در فرانسه به عنوان بهترین کتاب شناخته شد. این کتاب در آمریکا علنی نمی شود و جالب اینجاست که ببینیم آیا اصولاً کسی به آن اشاره ای خواهد نمود؟ نقطه نظر نویسنده – کاملاً جدید هم نیست – وی خودش می نویسد که نکات اساسی بسیاری در تاریخ نگاری یهودی وجود دارد. اینکه یهودی ها اصولاً مخلوطی از قفقازی ها و بربرها بوده اند. اینکه یهودیت یک مذهب مسیونری در اولین قرن بعد از مسیحیت بوده است و حکومت پادشاهی بربر، ملکه اش به یهودیت گرویده بود.

شالومو همان منطقی را ارائه می دهد که دیگران هم داده اند اینکه ریشه یهودی های سفرديم در اسپانیای قدیم است. آنچه که به یهودی های اشکنازم ربط پیدا می کند به اعتقاد او و همچنین با توجه به ماخذ های سنتی یهودی احتمالاً آنها از پادشاهی قفقازی خزر که در قرن هشتم به یهودیت گرویدند برمی خیزند.

اینکه جزء جزء این مسئله درست است را کسی نمی داند. اما بشکلی

حقیقت هم دارد. او می نویسد که در سال ۱۹۶۷ گفته است زمانیکه اسرائیل از دید خودش بیت المقدس را آزاد کرد، برایش آزاد ساختن بیت المقدس از سوارکاران شجاع قفقاز کافی نبود. بنابراین موضوع بر سر این است که ملت یهودی پایتخت اسبق خویش را باز پس ستاند. شاید اینطور باشد و شاید اینطور نباشد.

از این جهت اسرائیل یک استثنا نیست: این مسئله در باره آمریکا و آنجل ساکسون های شجاع و هر نام دیگری که داشته باشند هم صادق است. آنچه که «ملت» نامیده می شود می بایست هویتی را خلق کند که بشدت افسانه ای و موهوم است. آلمان مثال بسیار خوبی برای این مسئله است: زمانی که هایدگر سال های ۳۰ را بخوانیم او می گوید «آلمان برج و باروی تمدنی است که مستقیماً از یونان می آید و می بایست از خودش در مقابل بربرهای غرب و شرق دفاع نماید». هر ملت دیگری هم که نگاه می کنیم همینطور است.

اما در اسرائیل این کاملاً جدید است و تغذیه ای است برای نگاه داشتن دولتی که یک چنین اتحاد عرفانی در آن وجود دارد. همانطوری که این مسئله توجیهی بود برای استعمارگران آمریکای شمالی تا مردم بومی را از بین ببرند، آنها هم برای این کار توجیهات مذهبی بشردوستانه داشتند. من گمان می کنم که بخشی از سمپاتی که مردم آمریکا برای اسرائیل دارند با همین مسئله در رابطه است. به گونه ای اسرائیلی ها تاریخ آمریکا را تجربه و زندگی می کنند: از بین بردن مردم بومی، متمدن شدن و با بربرها درگیر شدن. این مسئله را می توان در متولوژی آمریکائی یافت. به این صورت که قاره ای را تصرف نمود. جوامع مهاجرنشین استعماری چنین هستند. استعمارمهاجرتی بربری ترین شکل امپریالیسم است. معمولاً تصرف قلمرو ملی را «امپریالیسم» نمی نامند اما با تمامی معیار های عقلانی می توان گفت که این همان است. بعلاوه اینکه این خود بدترین نوع امپریالیست است زیرا که باید برای رسیدن به منظور مردم بومی را از بین برد. از این رو آمریکا بر خلاف اروپا جامعه ای به لحاظ نژادی یکدست است. اروپا همه مردم بومی را از بین نبرد؛ اروپا انسانها را پذیرفت و آنها را با خشونت مجبور کرد تا دولت ملی را بپذیرند. همه آنها را از بین نبرد. در اینجا همه از بین برده شدند. همه این را فهمیدند و هیچکسی تلاش نکرد که این مسئله را پنهان کند زیرا که این عمل را در خدمت یک کار خوب می دانستند. بطور متوسط آمریکائی ها این عرفان اسرائیلی ها را همان چیزی می دانند که خودشان دارند و دقیقاً این مسئله دلیل سمپاتی آمریکائی ها برای

اسرائیلی هاست. آنها کاری را می کنند که ما می کنیم. منطق دیگر این است که صیهونیسیم مسیحی جلوتر و قوی تر از صیهونیسیم یهودی بوده است. صیهونیسیم مسیحی بر پایه متولوژی انجیر استوار است: ملت برگزیده که باید به کشور مقدسی که خداوند وعده نموده است برگردند و غیره... همچنین این مسئله بطوری عمیق در فرهنگ آمریکائی نهفته است. اینها کاملا موضوعات پیچیده ای هستند. آنچیزی که به هیچ وجه در آمریکا فهمیده نمی شود این است که در جامعه آمریکائی دو گناه موروثی (گناه موروثی در رابطه با بیرون کردن آدم از بهشت است و به مفهوم این است که هر انسانی این گناه را به هنگام تولد به ارث می برد) وجود دارد یکی از بین بردن مردم بومی که عمیقا به فراموشی سپرده شده است مثلا در "New York Review of Books" که شاید مطرح ترین مجله روشنفکری جهان است، سه ماه پیش مقاله ای چاپ گردید. این مقاله نقد کتابی از تاریخ شناسی مشهور است. این نقد با این جمله شروع می شود که او(نویسنده نقد) «از اینکه فهمیده است در موقع رسیدن کلومبوس و دیگر راهیان محقق تنها یک میلیون انسان میان (مناطق گرمسیری قاره) و(مناطق قطبی قاره) وجود داشته اند بسیار غافلگیر شده است». در واقع وی در تخمینش ده ها میلیون انسان را در نظر نگرفته است. تازه آنها جوامع پیشرفته ای بودند. این خود انکار ملت کشی با تمامی قدرت است.

حتی یک نفر هم به این نقد پاسخی نداد. بعد از ۵ ماه ناشرین مجله یک یادداشت ۵ خطی چاپ نمودند که بد تر ازاولی بود. در آن آمده بود: «آثار باستان شناسی مدرن نشان می دهند که شاید ۱۸ میلیون انسان در شمال آمریکا و مکزیک وجود داشته اند».

اولا اساسا قدیما موضوع بر سر آمریکای شمالی نبوده بلکه مسئله بر سر «ساکنین مناطق گرمسیری و مناطق قطبی» بوده است و در این مناطق شاید ۱۰۰ میلیون انسان زندگی می کرده اند. دوما آنها شکارچی و کلکسیونر نبوده اند بلکه این تمدن ها بمانند اروپا پیشرفته بوده و تنها فرقشان این بوده است که اسلحه هایشان قدرت انهدامی نداشته است. در این مورد اروپا استثنائی است در غیر این صورت هیچ فرق دیگری میان آنان و اروپا وجود نداشته است. تمامی این وقایع در میان برگزیدگان روشنفکر لیبرال اتفاق افتاده است.

در رابطه با سیاهان آمریکائی این داستان وجود دارد که ما در یک جامعه پست راسیستی (فرا راسیستی) زندگی می کنیم. از این روی انسانها متحیرمی شوند زمانی که راسیسم خود را نشان می دهد. پس این چه جامعه پست راسیستی است؟ به زندانیان نگاه کنیم. از زمان

پریزیدنت ریگان تعداد زندانیان به حد انفجاری رسیده است. اصلاً این مسئله به تبهکاری ربطی ندارد بلکه تا اندازه زیادی با نئولیبرالیسم در رابطه است. در آنجا (منظور زندانها) این «انسانهای زیادی» نگاه داشته می شوند. اکثر آنان سیاه پوست و مذکرند. جرم بسیاری از آنان مواد مخدر است چیزی که تنها یک شوخی است.

ویا به تاریخ آفروآمریکائی ها نگاه می کنیم: از حدود ۳۰ سال پیش آنها از حداقل آزادی برخوردارند. از همان زمانیکه اولین برده ها به اینجا آمدند، در ابتدایش اینجا برده داری بود و سپس جنگ داخلی می بایست به برده داری پایانی دهد. اما این کار را نکرد. ۲

در حدود ۱۰ سال آزادی نسبی وجود داشت و بعد از آن سیستمی برقرار شد که بسیار بد تر از برده داری بود: زندگی سیاهان تبهکارانه شد. یک مرد سیاهپوست را میشد تنها بخاطر اینکه در گوشه ای از خیابان ایستاده است دستگیر نمود و یا برای اینکه بلند صحبت نموده است و چیزهای دیگر... به این صورت آنان برای کوچکترین مسئله ای دستگیر می شدند و هیچگاه از زندان بیرون نمی آمدند. زیرا که باید هزینه دادگاه و وکیل را پردازند که مسلماً قادر به پرداخت نبودند. این مسئله همچنان ادامه داشت تا جنگ جهانی دوم.

در این زمان اوضاع بسیار وخیم تر از برده داری بود. آنهم بدلائل سرمایه داری: یک برده دار صاحب یک برده است و از برده اش چون کالا استفاده می کند. باید به او برسد تا زنده بماند و کار کند. اما اگر آدم برده هایش را خیلی ساده از زندان بتواند بیرون بیاورد، به آنها به هیچ وجه رسیدگی نمی کند. از این رو برده دارها منطق شان این بود که آنها بشردوست تر از صاحبان صنایع می باشند. زیرا که صاحبان صنایع برده های خویش را فقط «اجاره» می کردند بدون اینکه به آنها رسیدگی نمایند. و این دقیقاً همانی بود که از سال ۱۸۷۶ تا جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد.

در واقع بخش بزرگی از بستر انقلاب صنعتی آمریکائی کارگران سیاه پوست تبهکار بودند. بلکه بد تر از برده داری. در جنگ جهانی دوم کارگران به اصطلاح «آزاد» بکار گرفته شدند و بعد از جنگ جهانی دوم یک فاز شکوفائی و رشد اقتصادی به وجود آمد بطوری که مرد سیاه پوست می توانست مکانیک اتومبیل با درآمدی انسانی شود. زمانی که پیرو نئولیبرالی آغاز گشت یعنی از اواسط سال های ۷۰ این فاز دیگر به اتمام رسید. بخشی از سیاست نئولیبرالی سرمایه گذاری

دولتی این است که تولید را مدفون کند؛ آنرا به خارج صادر نماید و یا به اقتصاد مالی تبدیل نماید. به همین خاطر کارخانه های جنرال موتور بسته می شوند و این شرکت وارد اقتصاد مالی می شود. در این فاصله یک سوم محصول ناخالص داخلی تنها از اقتصاد پولی حاصل می شود. ۱۹۷۰ شاید این مقدار ۳٪ بود. نزد خدمات دهندگان مالی « گولدمن زاکس» برای کارگران متخصص جایی وجود نداشت از این رو این تعداد بیشمار « آدمهای زیادی» که تازه از دست برده داری خلاص شده بودند میبایست مجدداً به بردگی کشیده شوند. از این روی آمار زندانیان این همه بالاست. بسیار بالا تر از زندانیان اروپاست.

در بخش آموزش و غیره هم به همان اندازه نابرابری و بی عدالتی وجود دارد. در واقع این همان تاریخ برده داری به شکلی دیگر است که از همان آغاز و با وقفه های بسیار کم تکرار شده است. در واقع این دومین گناه وراثتی است که امروز هم همواره زنده است اما مورد قبول قرار نمی گیرد. این جالب است که چگونه پدیده اوباما تفسیر می شود. من همین حالا هم سیاست او را فراموش کرده ام. داشتن یک خانواده سیاه در کاخ سفید مهم است. از سوی دیگر این مسئله تأثیرات فراوان روی مردم سیاه پوست دارد. شاید به آنها کمی شهامت می دهد و از این قبیل مسائل. اما آنچه که به موقعیت های واقعی بر می گردد، تأثیراتی روی این مردم ندارد. نمی تواند تعداد زندانیان را تغییر دهد و یا بر علیه گرسنگی کاری کند یا شانس آموزش بیشتر را بالا برد. بیشتر شبیه آفریقا جنوبی است جایی که اهمیت زیاد داشت به نژادپرستی خاتمه داد. اما زمانیکه به پیامدهای واقعی نگاه می کنیم: صورت های سیاه سوار بر لیموزین و محله های فقیر نشین و حلبی آباد های بدتر از هر زمانی دیگر. در اینجا به این « پست راسیسم» می گویند. این بخشی از خودآگاهی نیست.

آنچه که در سیستم قانونی اتفاق می افتد به نحوی غیر واقعی است. درست در همین لحظه دو حزب سیاسی که بسیار هم با هم تفاوت ندارند تلاش می کنند در کنگره نشان دهند که یکی از دیگری بی تمدن تر است. آنهم به این صورت که مهاجرین بدون مدارک را از احتیاجات پزشکی محروم می سازند. عجیب است اما هردو حزب می گویند: «ما از آنها غیرمتمدن تر هستیم» و برای این بستری قانونی وجود دارد؛ در قانون آمریکائی بیگانگان بدون مدارک بعنوان «افراد» شناخته نمی شوند. اگر به بند ۱۴ قانون اساسی توجه نمائیم می گوید «هیچ فردی را نمی توان از هرگونه قانونی محروم نمود». آیا دادگاه ها تصمیم گرفته اند که این بند قانون اساسی در باره مهاجرین بدون مدارک صدق نکند

و طبق قانون آنها «افراد» نیستند. اگر این طور است خوب مشکل حل است.

در همین زمان دادگاه عالی آمریکا در باره تقاضای تغییر قانونی بحث و تبادل نظر می کنند. من فکر می کنم آنها موفق خواهند شد. خواسته شده است که شرکت ها مستقیماً حق خریدن انتخابات را داشته باشند (مترجم: شاید منظور این است که رای دهندگان را بخرند؟). تا کنون غیر مستقیم این کار را می کردند. برای این هم یک پایه قانونی وجود دارد. زیرا که در قوانین آنگلوآمریکائی – شاید هم در قوانین آلمانی این را من نمی دانم – اما در قوانین آنگلوآمریکائی شرکت ها بعنوان « افراد» شناخته می شوند. ۳ یعنی اینکه از حقوق افراد برخوردارند و حقوق آنها از حقوق افراد از گوشت و خون فراتر می رود. چیزی که در قرار دادهای تجارتي خود را نشان می دهد و غیره... بنابراین از یک سو ما باید از حقوق شرکت ها محافظت کنیم چون آنها همان از حقوق افراد برخوردارند و از سوی دیگر باید از دادن حق استفاده از احتیاجات و پوشش های پزشکی برای بیگانگان بدون مدارک (حق اقامت، پاسپورت وغیره...) که بخش بزرگی از اقتصاد بر آنها تکیه دارد خودداری نمائیم زیرا که آنها « افراد» نیستند.

هر دو این داستان ها در کنار هم و همزمان اجرا می شوند و در یک صفحه روزنامه درج می شوند و هیچکس متوجه آن نمی شود. اینها بخش های جدا ناپذیر فرهنگ اخلاقی و روشنفکری است. درست به مانند دو گناه موروثی: راسیسم و پروویدنسیالیسم .

با این حال ظاهراً جامعه، جامعه سکولار است و این بی اهمیت هم نیست. در واقع این سئوالی است که بسختی می توان پاسخ داد.

اگر مادری فرزندی در حال مرگ دارد و می خواهد باور داشته باشد که فرزندش را در آسمان خواهد دید در این صورت به کسی ربطی ندارد و هیچکسی این حق را ندارد برایش در باره مدرک و منطق و علم و غیره سخنرانی کند. از سوی دیگر اگر این مسئله با تصمیمات سیاسی در رابطه باشد، برای مثال اگر جرج دبلیو خواهد از افراطی ترین فئاتیسم پروتستانی حرکت کند تا بدینوسیله جنگ عراق را راه بیاندازد در این صورت این مسئله بسیار مهم خواهد بود.

آنارشیست ها چگونه از سوئی به دولت و از سوی دیگر به مذهب نهادینه شده نگاه میکنند؟

زبان آنارشیستی معمولی است «هیچ خدائی، هیچ آقائی». آنارشیست ها

دولت را سیستم فشار می دانند؛ باید از هم پاشیده شود و بجای آن اتحادیه ها و نهاد ها و کانون های محلی آزاد و داوطلبانه تشکیل شوند.

و من از این نگاه طرفداری می کنم. اما باید کمی محتاط بود؛ اگر در حال حاضر به ژورنال های آنارشیستی نگاه کنیم مثلاً ژورنال های مرموزی چون « فریدوم» لندن که یکی از قدیمی ترین ژورنال هاست می بینیم که آنها با وجود اینکه همان را می گویند « ما باید از دست دولت آزاد شویم» ولی اگر به مقالات آنها نگاه کنیم؛ در مقاله همواره موضوع بر سر این است که برای محافظت از انسانها باید از قدرت دولتی استفاده شود. ضمانت حقوق کارگری برای مثال حق اعتصاب و دفاع از حق استفاده از احتیاجات پایه ای بهداشت و درمان همه آن چیزهایی است که باید برای آن از دولت استفاده نمود. هیچ تضادی هم در این باره وجود ندارد؛ دولت یک سیستم قدرتی است اما تنها قدرت و حتی بدترین آن هم نیست. استبداد کنسرن ها بسیار بدتر از دولت است. دولت حداقل تا درجه ای مشخص زیر کنترل مردم است در حالیکه استبداد کنسرن ها به هیچ کس پاسخ گو نیستند. آنها استبدادهای پاسخگو نیستند و این خود بدترین نوعش است. نمی توان آن ها را تحت تاثیر قرار داد؛ تنها می توان برایشان خدمت کرد و یا هر آنچه که تولید می کنند را خرید. تنها این تاثیری است که می توان روی آنها گذاشت. قاعده دولتی چیزی دیگر است که بسیار محدود است. زیرا که معمولاً دیوانسالاری دولتی در اختیار و تحت کنترل سیستم کنسرن هاست. اما این تنها محدودیت است.

یک آنارشیست منطقی – در این باره من تمام مدت با دوستان آنارشیستم بحث دارم – بله یک آنارشیست منطقی می بایست از قدرت دولتی پشتیبانی کند تا بدینوسیله مردم را در مقابل سیستم های قدرتی بدتر محافظت نماید. البته این باید گذرا و موقتی باشد. ما باید تلاش کنیم از شر دولت زمانی راحت بشویم. اما ما فعلاً در این جهان زندگی می کنیم و نه در جهانی که ما در کله هایمان برای آینده مجسم می کنیم. بنا براین اگر کسی بخواهد به انسانها کمک کند در این صورت باید راهنما باشد و راه را نشان دهد. بسیاری از آنارشیست ها علاقه ای به گوش کردن این مسئله ندارند.

لوی لبخند می زند؛ در هر حال این نظر شماست.....

چامسکی: بله من تلاش نمی کنم آنرا پنهان سازم....

سؤال: بنظر می رسد که اکثر آناشیشست ها بی خدا (آتئیست) هستند. این با هم در تناقض است که هم آناشیشست باشی هم مذهبی؟

جواب: نه آناشیشست مذهبی سنتی دیرینه دارد. آدم هائی چون « آ یو موسته » در آمریکا آناشیشست های مذهبی هستند و آنها مردمی محترم و با شهامت می باشند. به واقع هم یک سنت آناشیشسم پروتستانی وجود دارد. به جنبش همبستگی نگاه کنید. جنبشی که در سال ۱۹۸۰ به وجود آمد: این خود تقریبا مسئله ای جدید در تاریخ امپریالیسم است. هیچکسی قبلا به دهکده ای که از سوی قدرت امپراطوری مورد حمله قرار گرفته بود نرفت تا به انسانها کمک کند. هزاران آمریکائی این کار را در سال های ۸۰ کردند.

اگر به گذشته نگاه کنیم بسیاری از آنها به کلیساهای منطقه « مید وست » و « زود وست » تعلق داشتند. بسیاری از آنان تحت تاثیر تئولوژی آزادیبخشی بودند که دین پروتستان کلمه به کلمه تفسیر نموده بود.

آناشیشست ها غالبا خودشان را « آتئیست » می نامند. واقعیت این است که من این کار را نمی کنم. البته بیش و کم به لحاظ دلائل منطقی این کار را نمی کنم: برای اینکه یک « آتئیست » باشی باید از اعتقاد به چیزی مشخص خودداری کنی. این چیز مشخص چیست؟ من نمی دانم. منظورم این است که من نمی دانم که من به چه چیزی باید اعتقاد داشته باشم و به چه چیزی اعتقاد نداشته باشم. از این رو من اصلا نمی توانم « آتئیست » باشم.

سؤال: نه تنها به خدا اعتقادی نداشت بلکه به هر چیزی دیگرهم؟

جواب: آدم باید به چیزی اعتقاد داشته باشد: خدا، چی هست؟ چیزی را که نمی توان تعریف کرد پس من چگونه می توانم به آن اعتقاد داشته باشم و یا نداشته باشم. برای مثال آیا باید اعتقاد داشته باشم که (خدای یونانی/ رومی) آپولو خورشید را در میان آسمان به حرکت در می آورد؟ میدانید که این هم خدائی است؟ خدای ابراهیمی و هر چیز دیگر که نامش است احتمالا چیزی است که شاید تحت نفوذ زردشتی ها در زمان مهاجرت بابلی (یهودی ها) ۸۰۰ سال قبل از مسیح تکامل یافت. اما من نمی دانم خدای ابراهیمی چیست. به این جهت به آن هم نمی توانم اعتقاد داشته باشم.

سؤال: مثلا رابی یسروئیل وایس از « نتورای کارتا » که بر علیه منطق یک « دولت یهودی » هستند. یا حمید دهباشی که به دولت اسلامی

اعتقاد ندارد و یا لئو تولستوی که احتمالا یک آنارشیست مسیحی بود.

جواب: من رابی یسروئیل وایس را «آنارشیست» نمی نامم. او به «دولت یهودی» اعتقادی ندارد چون مسیح هنوز نیامده است. صیهونیست ها تلاش کردند آن کاری را کنند که مسیح می بایست انجام دهد و او عمیقاً یهودی ای ارتودوکس است. ارتودوکس یهودیت چیز دیگری از ارتودوکس مسیحیت است: بیشتر مذهبی برای زندگی عملی است. پدر بزرگ من برای مثال از اروپای شرقی آمد و عمیقاً یهودی مذهبی بود. اما زمانی که من از او سؤال کردم که آیا او به خدا اعتقاد دارد احتمالا اصلاً نمی دانست که من در باره چی صحبت می کنم. یک یهودی ارتودوکس بودن به این مفهوم است که روزانه کارهای مشخصی را انجام دهی. آدم با اینکه چیزهایی می گوید مثل « من به ... اعتقاد دارم» اما این مسئله نمی تواند مفهوم عمیقی در فرهنگ داشته باشد. حمید دهباشی تا آنجائی که من می دانم خیلی ساده تنها یک روشنفکر مدرن سکولار است مثل من و یا شما. البته من این طورگمان می کنم و یا اکثر ما که اعتقاد دارند چه یک دولت اسلامی و چه یک دولت یهودی و یا دولت مسیحی نباید باشد بلکه تنها یک دولت برای شهروندان – و از همه بهتر اصلاً هیچ دولتی.

آقای چامسکی از شما برای این مصاحبه بسیار تشکر می کنم.

منبع: zmag.de

زمینه ها و دلایل رشد خشونت اسلام گرایان و پیامدهای آن

گفتگوی بهرام مشیری با مهرداد درویش پور

موانع تطبیق اسلام با دموکراسی و ملزومات جهان امروز در چیست؟ چه زمینه هایی در اندیشه اسلامی زمینه رویکرد فزاینده به خشونت در آن را هموار کرده است؟ آیا جهان اسلامی ظرفیت فاصله گیری از اسلام گرایی و پذیرش آزادی بیان را دارد؟

میلتاریسم و استعمار در منطقه و تبعیض های ساختاری و رشد نژادپرستی در غرب، چه نقشی در رادیکالیزه شدن جوانان مسلمان در منطقه و در غرب دارد؟ نقش اسلام گرایی در هراس از مسلمانان و رشد نژادپرستی در غرب چیست؟ آیا رشد اسلام گرایی و نژادپرستی را باید به یکدیگر مربوط دانست و یا عوامل مستقلی دلایل رشد این دو تهدید مهم دمکراسی در عصر ما را رقم می زند؟ مهرداد درویش پور در گفتگو با بهرام مشیری به این پرسش ها در پرتو بررسی پیامدهای ترور در پاریس پاسخ داده است.

این گفتگو از دقیقه ۱۷ شروع می شود.

[این گفتگو را مشاهده کنید](#)

نگاهی به وضعیتِ وخیمِ اقتصادی مردم در ایران و جهان

فرامرز دادور

اکثرِ توده های کارگری و زحمتکش در ایران و جهان همواره خواهان ایجاد جامعه ای عاری از استثمار و انواع ستمهای اجتماعی و مبتنی بر روابط همبستگی آور و صلح آمیز بوده اند. آزادی، دمکراسی، برابری اجتماعی و عدالت اقتصادی به مثابه موازینِ تکامل یا بندهِ دمکراتیک، از جمله ارزشهای بنیادینِ سوسیالیستی را برای ایجاد این جامعه انسانی تشکیل میدهند و جنبشِ چپِ جهانی برای استقرار آن تلاش میکند.

بدین خاطر، فعالان و تشکل های سوسیالیستی در ایران نیز در راستای تلاش برای نفی استبدادِ سیاسی و مناسبات استثمارِ سرمایه داری و برای کمک به ایجاد جامعه ای آزاد و عادلانه مبارزه میکنند. امروزه در ایران و جهان ناهنجاریهای عظیم اجتماعی و از جمله تجاوزات و فجایع نظامی، ستمگریها و ناعدالتیهای اقتصادی، فقر و محرومیت، تبعیضات جنسیتی، مذهبی و ملیتی و همچنین تخریب محیط زیست در کنارِ بحرانهای بسیارِ دیگری در زندگی مردم حضور دارند که علت اصلیِ آن سیطرهِ سرمایه داری (روابط کالائی/سیستمِ ارزش و کارمزدی

و مالکیت خصوصی بر ابزار و فعالیتهای اساسی اقتصادی) و نبود سوسیالیسم یعنی سازماندهی جامعه بر اساس دموکراسی واقعی در عرصه سیاسی (مشارکت برابرگونه و مستقیم/غیر مستقیم مردم در اداره جامعه) و در حیطه روابط اقتصادی/اجتماعی (استقرار عدالت، برابری، همبستگی و روابط غیر ستمگرانه و متناسب با نیازهای حیاتی تمام مردم) میباشد.

سرمایه داری جهانی

سیستم سرمایه داری بر اساس استثمار طبقاتی، تصاحب ارزش اضافی تولید گشته بوسیله اقلیتی از صاحبان اصلی سرمایه در اشکال مالکیت و کنترل خصوصی بر وسایل تولید و فعالیتهای اقتصادی و توزیع منابع و ارزشهای اجتماعی تولید گشته بر پایه مبادلات بازار و قانون ارزش (قیمتگذاری محصول بر مبنای خاصیت کالائی آن یعنی ارزش گذاری بر پایه متوسط مقدار تجرید یافته از نیروی کار ضروری اجتماعی برای تولید آن) و نه بر اساس ارزیابی از خصلت مفید آن برای مصرف انسانی؛ حامل ستم ها و ناعدالتهای گوناگون اجتماعی، فاصله غیر قابل ترمیم طبقاتی در جامعه و فقر و محرومیت در میان اکثریت توده های مردم بوده است. سرمایه داری حامل بحران های ادواری (دوران رکود و تورم) و ساختاری (تنزل در نرخ رشد سود) است و همواره در ایام بحرانها توده های محروم، زحمتکش و کارگری بیشترین صدمات (بیکاری، فقر، غیره) را متحمل میگردند. بعد از بحران ۲۰۰۷، شرایط اقتصادی برای اکثریت مردم در دنیا وخیمتر گردید. نبود قدرت کافی خرید در میان مردم که عمدتاً از ویژه گیهای کنونی بحران سرمایه داری (ظهور مجموعه عواملی مانند استفاده از تکنولوژی کامپیوتری، انتقال شغل به جوامع با نیروی کار ارزان، افزایش در درصد اشتغال زنان، سیل مهاجران جدید به کشورهای صنعتی و پایین بودن سطح دستمزدها در مقایسه با سطح افزایش در ثروت مولد) متاثر میگردد، عامل کلیدی در تداوم طولانی مدت بحران اقتصادی است.

سیاستهای سرمایه دارانه (اقتصاد ریاضتی و یا کینزین) برای مقابله با بحران عمیق در سالهای اخیر، به بهبودی جدی در شرایط اکثریت مردم نانجامیده و در اغلب کشورها از جمله در امریکا و اروپا، اما بویژه در جوامع توسعه یابنده، معضلات بیکاری، فقر و بی خانمانی، تقلیل در دستمزدهای واقعی و مزایای اجتماعی، ناتوانی برای کسب اعتبارات بانکی و در واقع افت شدید در مصرف و سرمایه گذاری، همچنان ادامه دارند. با اینکه در اغلب این کشورها

یکسری موازین اقتصادی (پولی و بودجه ای) برای مقابله با وضعیت بحرانی وضع شد اما سمتگیری آنها عمدتاً در جهت جلوگیری از انجماد در مبادلات پولی و سیستم اعتبارات و نجات مؤسسات بزرگ مالی/صنعتی (در آمریکا در سال اول بعد از بحران صدها بلیون دلار به مؤسسات خصوصی مانند شرکت بیمه ای آی جی، گروه های مالی سیتی گروپ و جی پی مورگان چیس و کمپانی ماشین سازی ژنرال موتور کمک مالی انجام شد) و نه اتخاذ برنامه اقتصادی دولتی برای سرمایه گذاری در شالوده های اقتصادی/اجتماعی (صنایع تولیدی، راه سازی صنایع درمانی...) جهت تولید اشتغال برای میلیونها نفر بیکار بود که پیگیری در آن جهت، توسل به سیاستهای اقتصادی کینزینی مانند افزایش سطح مالیات بر درآمد (که عمدتاً شامل اقشار و طبقات مرفه میگردد) را در بر میگرفت که طبیعتاً مورد مخالفت سرمایه های بزرگ بود.

بدیهی است که حاکمان ثروت و قدرت در جوامع سرمایه داری بدون حضور قدرتمند جنبشهای مردمی و کارگری (که در غرب و بویژه در آمریکا رو به زوال بوده است) به سیاستهای اقتصادی اشتغال آور در عرصه عمومی روی نمیآورند و حتی در صورت اقدام در آن راستا، سیاستهای آنها نیازهای حیاتی توده های مردم را برآورده ننموده، استثمار، فقر، محرومیت همواره گریبانگیر جمعیت قابل ملاحظه ای در جوامع خواهد بود. در زمان حاضر وضعیت زندگی برای اکثریت مردم در کشورهای سرمایه داری دمکراتیک و از جمله یونان، اسپانیا، ایرلند و ایتالیا بسیار وخیم است، اما با توجه به وجود سطح چشمگیری از آزادیهای مدنی، در صورت اوج گیری جنبشهای کارگری و ضد سرمایه داری، سمتگیری تحولات در این جوامع از چشم انداز بهتری روبرو است. خیزش انتخاباتی مردم یونان در روز های گذشته (انتخاب کاندید جبهه چپ سیرزا برای نخست وزیری)، واکنش منطقی توده های محروم و زحمتکش به سیاستهای ریاضتی تجویز شده از طرف نهادهای سرمایه داری بین المللی است که امید میرود به یکی از نقاط عطف سیاسی در تاریخ اروپا برای مقاومت توده های مردم علیه انحصارات جهانی تبدیل گردد.

شرایط وخیم اقتصادی توده های مردم در ایران

در ایران که علاوه بر ناعدالتهای اقتصادی، ستم های بیشمار سیاسی/اجتماعی نیز مستولی است، وضعیت زندگی برای اکثریت توده های مردم، بویژه محرومان و زحمتکشان بسیار وخیم میباشد. بیش از ۴۰ درصد از جمعیت در زیر خط فقر زندگی میکنند؛ بیکاری، گرانی، بی

خانمانی، اعتیاد و بسیاری از ناهنجاریهای اجتماعی بیداد میکند. طی ۳۵ سال حکومتِ تئوکراتیکِ جمهوری اسلامی و در شرایطی که مطالباتِ حق طلبانهِ آزادیخواهانه و عدالتجویانهِ جنبشهای دموکراتیکِ مردم همواره سرکوب شده، ده ها هزار از فعالانِ دگر اندیش، منتقد و مدافع عدالتِ اقتصادی، دستگیر و شکنجه شده و هزاران نفر از آنها اعدام گردیده اند، قدرتهای حاکم سیاسی و اقتصادی با رویکردِ به بنیادهایِ رژیم ساخته و توسل به ابزارِ قهرِ دولتی، بخش اعظم ثروت طبیعی و تولید گشته در جامعه را به تصاحب خود در آورده، همچنان به چپاول و غارت ادامه میدهند. در واقع حکومتگران برای حفظ موقعیت و قدرتِ خودکامه در جامعه، علاوه بر سرکوبِ مخالفان و سازمانهای اپوزیسیون، تمامی افراد و گروه های مدافعِ آزادی، دموکراسی و عدالتِ اجتماعی در جنبشهای مردمی و از جمله فعالانِ کارگری، زنان و ملیتی را نیز شدیداً تحت فشار و سرکوب قرار داده و مردمِ ایران را از حقوق پایه ای و دموکراتیک مانند حق آزادی بیان، تشکل، اعتراض و در واقع مشارکت در تعیین سرنوشت اجتماعی محروم نموده اند.

در شرایطِ کنونیِ ایران، بخاطر استیلای نظامِ مستبدِ مذهبی/سیاسی و مناسباتِ ناعادلانهِ سرمایه داری؛ انواع ستمهای سیاسی/اجتماعی، فساد مالی، رکود اقتصادی، بیکاری، فقر، اعتیاد و بسیاری دیگر از ناهنجاریهای اجتماعی گریبانگیر توده های مردم میباشد. بویژه بخاطرِ نبودِ آزادیهای مدنی و سرکوبِ فعالیتهای مطالباتی در میانِ جنبشهای مردمی، سیاستِ اقتصادیِ رژیم جهتِ حفظِ نظام در سیستمِ جهانیِ سرمایه داری و در نتیجه بقایِ حکومت که سالها است بر روی محور "تعدیلِ اقتصادی" (خصوصی سازی/آزادسازی) که در واقع عمدتاً خودمانی سازی به نفعِ موسسات شبه دولتی و وابسته به حکومتگران تدوین گردیده، یکی از عواملِ اصلی برای تداومِ وضعیتِ اسفناکِ اقتصادی و وجودِ فقر مطلق در میانِ اکثریت جامعه میباشد. در واقع امروزه در ایران، ترکیبی از مناسباتِ سرمایه داری تحتِ لوایِ ایدئولوژیِ خودکامهِ مذهبی، در فاسدترین و ناعادلانه ترین نوع خود حاکم است. حکومتگران، سرمایه دارانِ دولتی، رده های بالای سپاه پاسداران/نیروهای انتظامی و شرکای وابسته به آنها در بخشِ خصوصی بویژه در میانِ تجار و سرمایه دارانِ دلال، باعثِ فاصلهِ شدید طبقاتی و تحکیم قدرت سیاسی بوسیله طیفی کوچکتر از یک درصد در جامعه گشته است. بنیاد های رژیم ساخته شده مانندِ خاتم الانبیا، بنیادِ مستضعفان، آستانِ قدس، بنیادِ شهید، کمیته امداد و بنیادِ ۱۵ خرداد و هزاران شرکتِ دیگر که در ظاهر جزوِ دارائی

های عمومی هستند، همچون موسسات شبه دولتی/شبه خصوصی، عمدتاً در زیر نفوذ روحانیت حاکم، مقامات بالای سپاه پاسداران و بوروکراتهای دولتی قرار داشته و یا برخی مستقلاً تحت کنترل آنها قرار دارند و بخش عمده ای از اقتصاد ایران را بطور انحصاری کنترل نموده، ثروت طبیعی و اجتماعی جامعه را به یغما میبرند.

در واقع بخش خصوصی قدرتمندی که مستقل از حکومتگران بوده و حداقل در حیطه فعالیت در صنایع تولیدی با پرداخت مالیات و ایجاد اشتغال، به تولید ارزش های اجتماعی بیافزاید، در ایران وجود ندارد و در چارچوب سیاستهای کلی اصل ۴۴، واگذاری موسسات دولتی به شرکتهای "خصوصی"، در اشکال سهام در بازار بورس و یا در قالب واگذاری "سهام عدالت" به شرکتهای "تعاونی" تحت کنترل "خودیها" باعث انتقال سرمایه و ثروت به توده های مردم در جامعه نشده است. سیستم پرداخت یارانه در ایران عمدتاً در خدمت به سیاست های سرمایه داری جناحی (ب.م. پوپولیزم عوام فریبانه احمدی نژاد و انضباط گرائی نئولیبرال روحانی) و رفع موانع در مقابل انباشت سرمایه و ثروت در بخش خصوصی وابسته به حکومتگران و نه برای رفع نیازهای واقعی توده های محروم و زحمتکش در حیطه های معیشتی مانند تغذیه، مسکن و بهداشت انجام گرفته اند. جناح های حکومتی به اشکال گوناگون، سیاست تعدیل اقتصادی معمول در اغلب جوامع سرمایه داری یعنی خصوصی سازی و قطع تدریجی یارانه ها و مزایای اجتماعی به نفع سرمایه های غیر مولد تجاری و دلالی را به پیش برده اند که به فاصله طبقاتی و محرومیت بیشتر در میان توده های مردم منجر گشته است. بر اساس آمار موثق، فاصله درآمد بین دهک اول و آخر ۱۵ برابر بوده و حدود ۹۰ درصد از جمعیت تنها ۲۰ درصد از مصرف جامعه را دارند در حالیکه ۱۰ درصد دیگر ۸۰ درصد از کل مصرف را به خود تخصیص میدهند. اقلیتی از سرمایه داران بوروکرات و مدیران رده های بالا تحت حمایت جناح های حکومتی درآمدهای نزدیک به نیم میلیارد تومان در ماه دارند در حالیکه اهم کارگران و زحمتکشان میبایست با حقوقهای ماهیانه ۶۰۰ یا ۷۰۰ هزار تومانی زندگی را بگذرانند.

واقعیت این است که اکثریت مردم ایران با معضلات عظیم اقتصادی/اجتماعی روبرو هستند و در نبود حقوق دموکراتیک هنوز از افق روشن برای نیل به یک زندگی انسانی برخوردار نیستند. گرچه حتی با استقرار دموکراسی سیاسی هنوز روند استثمار سرمایه داری ادامه خواهد داشت ولی با اینحال در پرتو وجود فضای آزادتر و

شفاف تر سیاسی، مسائل حیاتی اجتماعی بهتر به نقد و نظرخواهی گذاشته میشوند. حضور آزاد و فعال توده های زحمتکش و محروم در کارزارهای مبارزاتی و نظارت سیاسی بر مسئولان انتخاب شده دولتی، میتواند نقش تعیین کننده ای در سمتگیری سیاستهای کلان اقتصادی/اجتماعی داشته باشد. با توجه به سلطه نظام ولایت فقیه و تداوم وضعیت استبدادی در ایران، برای اپوزیسیون مردمی و از جمله بخش سوسیالیست آن مهم است که در راستای نیل به آزادی و عدالت اقتصادی، با تشکل یابی در یک جبهه منسجم از جمهوریخواهان آزادیخواه و عدالت طلب، برای به تحقق رساندن یک انقلاب دمکراتیک و زمینه ساز برای دخالت مستقیم و غیر مستقیم مردم در سرنوشت اجتماعی تلاش نمایند.